اشتہار

بخدمت صاحبان مطابع نزدیک و دور و تاجران ذی مقدور و مہتمان عالی ہمم کے التماس ہے کہ یہ کتاب مسمی عمدہ شرح زبدہ حسب منشاء قانون بستم سنہ ۱۸۶۷ع باجازت و بہ حق تالیف مصنف دفعہ اول اس مطبع علوی مین واسطے افادہ مبتدیان کے چہاپ کر شائع کی گئی حق اسکے طبع کا مالک مطبع علوی کا ہے کوئی صاحب بلا اجازت قصد چہاپنے یا چہپوانے کا نفرماوین باعث نقصان نہ ہووین بلکہ جسقدر نسخے مطلوب ہون بارسال قیمت وخط بیرنگ طلب فرماوین بکفایت تاجرانہ تاجرونکو بلا عذر پہنچینگے فقط مرقومہ ۳ مارچ سنہ ۸۳ع

العبد

واقع حال
محمد علی خان
مہتمم مطبع علوی

بول وثبور با اصحاب جنت اصحاب نار را انذا خواهند بود کذا فی تفسیر القاضی **اما بعد فقد قال**

العبد الضعیف الراجی الی رحمۃ ربه القوی ظهیر بن محمود بن مسعود العلوی

لیکن بعد از حمد و صلوٰۃ پس تحقیق گفته است بنده ناتوان امیدوار بسوی رحمت پروردگار خود که زور آور است

ظهیر بن محمود بن مسعود که از اولاد علی ابن ابی طالب است رضی الله تعالیٰ عنه ... آورده در صیغه ماضی

یعنی قال دانسته میشود که وضع دیباچه بعد تصنیف کتاب است نه قبل آن و بعض شارحین ترجمه قال که

ماضی است میگوید کرده اند که ترجمه حال است و این ظاهر است معلوم میشود که مصنف بلفظ مضارع نگفته

مگر اینکه گفته شود که بعض نسخ لفظ یقول هم یافته شده باشد کما الحقیق مقوله قال از قوله بدان علمک الله

تعالیٰ تا آخر کتاب است و بدانکه اما بفتح همزه و تشدید میم کلمه ایست متضمن معنی شرط و موضوع است برای

تفصیل چیزیکه آن را متکلم سابقاً بطریق اجمال ذکر کرده چون جاءنی اخوتک اما زید فاکرمته و اما عمرو فاهنته و

اما بشر فقد اعرضت عنه و گاهی برای تفصیل مجمل ذهنی آید یعنی چیزیکه نزد مخاطب اجمل بذکور بقرائن معلوم باشد

نحو اما زید فاکرمته و اما بشر فقد اعرضت عنه در آن و درین هر دو صورت بالکسر آید چنانکه گذشت و گاهی

عند القرینه بذکر طرفی واحد کفایت کنند نحو یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نورا مبینا فاما

الذین آمنوا بالله واعتصموا به فسیدخلهم فی رحمة منه وفضل ای و اما الذین کفروا بالله فلهم کذا و کذا و گاهی

برای استیناف هم بے آنکه تفصیل اجمالی مقصود باشد و ازین قبیل است آنکه در اوائل کتب واقع شود نحو

اما بعد حمد الله و آنکه بعد حمد و صلوٰۃ آید چنانکه درینجاست و فعل شرط اما محذوف باشد لزوماً و در جواب فا لازم

و نیز عوض محذوف میان اما و میان فای جزائیه اسمی واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات جزا و

درین مسئله سه مذهب است اول آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزا است مطلقاً یعنی تقدیمش بر فای جزائیه و اما شرط بنا

و این مذهب سیبویه است دوم آنکه از متعلقات فعل شرط است و این مذهب مبرد است سوم آنکه اگر اسم مذکور جایز التقدیم

بر فای جزائیه است از متعلقات جزا باشد و الا از متعلقات فعل شرط و این مذهب مازنی است پس قول مصنف

اما بعد فقد قال العبد تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شیء فقد قال العبد بعد و بر مذهب ثانی مهما یکن

من شیء بعد فقد قال العبد و همین تقدیر است بر مذهب سوم نیز زیرا که بعد نا ... جایز التقدیم ... بر فای جزائیه

و در نحو اما الیوم الجمعة فان زیدا منطلق تقدیرش بر مذهب اول نیست مهما یکن من شیء فان زیدا منطلق الیوم الجمعة

و بر مذهب دوم مهما یکن من شیء یوم الجمعة فان زیدا منطلق و همین تقدیر است بر مذهب سوم نیز زیرا که یوم الجمعة ...

ظرف است لیکن آنچه در جز آن مشبه بالفعل باشد یا تقدم آن عمل نکند این ست تفاوت مذهب ثلاثه و هرگاه که بعد اما منصوب
واقع شود لیکن در مرفوع بخوانان زید فمنطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق و در صورت
ارتفاع زید باعتبار ابتدا ست چنانکه بود و بر مذهب دوم مهما یکن زید فمنطلق ای فهو منطلق و در صورت زید فاعل فعل شرط
باشد که محذوف ست همین تقدیر ست مذهب سوم نیز و بعد از ظروف زمانیه ست ظروف اسم حالت ست آنکه مضاف الیه
مذکور باشد چون ما بعد حمد الله دوم آنکه محذوف باشد نسیا منسیا و درین هر دو صورت معرب باشد سوم آنکه محذوف باشد منوی
و در صورت مبنی ست بر ضم و اینجا از همین قبیل ست و منصوب ست بنا بر مفعولیت محلا و تقدیرش اینست اما بعد الحمد و
الصلوة الخ قد حرف توقع و تقریب ست آن دلالت میکند بر تحقیق چیزی و وجود آن خواه بر فعل ماضی در آید و خواه بر فعل مضارع
لیکن هرگاه بر فعل ماضی داخل شود با معنی تحقیق مفید معنی تقریب هم باشد یعنی دلالت میکند بر نزدیک دخول آن در
زمان ماضی که قریب بزمان حالست واقع شده چون قد رکب زید مخاطبی که متوقع رکوب زید بباشد و گاه با معنی
تحقیق و تقریب مفید معنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند بر اینکه مخاطب چیزی را که متوقع بود قریب بزمان حال
موجود و محقق شده چون قد رکب الامیر مخاطبی که متوقع رکوب امیر باشد و در مضارع با معنی تحقیق افاده معنی تقلیل
میکند چون ان الکذوب قد یصدق و این بیشتر ست و گاهی محض برای تحقیق چون قد نری تقلب وجهک فی
السماء و گاهی برای تکثیر فقط کقول الشاعر شعر قد اترک القرن مصفرا انامله ÷ کأن اثوابه مجت بفرصاد ÷ و
ضعیف بر وزن فعیل صفت مشبه بمعنی ناتوان شکسته صفت عبد ست همچنین الراجی اسم فاعل اصلش الراجو
واو را بجهت وقوع او در طرف کسره ما قبل بیا بدل کردند و ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند الراجی شد و رب
بفتح رای مهمله و تشدید بای موحده مصدر ست بمعنی ربوبیت یعنی پرورش کردن ای چیزی را بتدریج بحد کمال
رسانیدن و اطلاقش بر او تعالی یا مبالغه ست چون زید عدل یا بمعنی اسم فاعل و بر غیر او تعالی اطلاق کرده نشود
مگر باضافت یا بالف و لام و مراد ازو بزرگ را نیز رب گفته میشود چنانچه در قوله تعالی فاذهبا انت و ربک فقاتلا ای
انت و هارون و در جاهلیت مالک را نیز میگفتند و بمعنی نیکو کردن و تمام کردن هم آمده و نیز صفت مشبه ست بمعنی
پروردگار و ضد ... و قوی صفت مشبه لطیف مقرون اصلش قوو بود واو و یا بهم آمدند و اول ایشان ساکن بود او را
بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند قوی شد بمعنی توانا و زور آور خلاف ضعیف صفت رب ست ظهیر نام مصنف
این کتابست بدل از عبد واقع شده و علوی بفتحتین و کسر واو و تشدید یای تحتانیه منسوب بعلی ابن ابی طالب
رضی الله تعالی عنه بحذف یکی یا و ابدال ثانی بواو و فتح ما قبل زیرا که یای اول از مستقل لام که بر وزن فعیل ست

بمقصود ثانی که کلام کلمات است عاد کرده ما قبلش فتح یابد چنانچه در بیتی نبوی تمهید چون احسان بوالدین بهترین چیزهائیست که نزدیک میکند
بحق تعالی عزوجل و آکد و اکثر ست از حقوق دیگران چنانچه او تعالی فرموده ووصینا الانسان بوالدیه احسانا یعنی امر کردیم انسان را بنکوئی با مادر و پدر
و نیز فرموده وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا یعنی حکم کرد پروردگار تو که پرستش مکنید مگر او را و نکوئی کنید با مادر و پدر نیکو کردن
عظیم پس احسان بوالدین را عقب عبادت خود ذکر کرده و حق ایشان را همدوش حق خود ساخته و از جمله حقوق ایشان استغفار
و طلب آمرزش در حق ایشانست چنانچه در حدیث شریف وارد شده که روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم با یاران
نشسته بود که مردی آمد و پرسید یا رسول الله آیا حقی هست مادر و پدر را بعد مردن ایشان فرمود آری دعا و آمرزش
خواستن برای ایشان اند مصنف بدعا پرداخت و گفت خفف الله اثقالهم و حقق آمالهم یعنی سبک کند
خدای تعالی بارهای ایشان را و ثابت کند یعنی برآرد امیدهای ایشان را قوله خفف فعل ماضی معلوم از باب تفعیل
مصدرش تخفیف بمعنی سبک کردن و کذا قوله حقق و مصدرش تحقیق بمعنی راست و درست کردن فاعل خفف
الله است و فاعل حقق ضمیر مستتر در آن که راجع بسوی الله است اثقال بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و قاف جمع ثقل بالکسر
بمعنی گرانی و بار مفعول خفف و مضاف است بسوی هم که راجع ست بطرف ظهیر محمود و مسعود و آمال بالمد جمع امل بفتحتین
بمعنی امید مفعول حقق و مضاف ست بسوی هم و هر دو فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه دعائیه معترضه اند و جمله معترضه آنرا
گویند که میان دو کلام واقع شود و از هیچ یکی تعلق نداشته باشد تمهید هرگاه فارغ شد مصنف رحمه الله تعالی از حمد رب العالمین
و صلوة خاتم المرسلین صلوات الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین خواست که آگاه کند متعلمان را بر مضامین مکنونات خاطر خود
پس گفت بدان علمک الله تعالی یعنی بدان ای عبدی که آموزاند ترا خدای تعالی … لفظ بدان صیغه امر فارسی است
از دانستن خطابیست عام هر مخاطب را خطاب عام برای تعظیم مامور به می آرند چنانکه شارح صرف میر ذکر کرده غرض
ازین خطاب هوشیار کردن و مستعد ساختن است تا بیدار شده بدانچه با او گفته شود و علم ماضی معلوم از باب تفعیل کاف خطاب
مفعول اول و مفعول ثانیش قوله که جمله استمراریه افعال … و الله فاعل و تعالی بمعنی بلند شد ماضی معلوم ست از باب
تفاعل ناقص واوی اصلش تعالو بود واو در ثالث بود در حالا در تجسیم؟ واقع شده و ما قبلش مفتوح بود بیا بدل کردند بقاعده
قاعده یافتند که یا متحرک و ما قبلش مفتوح آن یا را بالف بدل کردند تعالی شد ضمیر فاعل در آن مستتر است
راجع بسوی الله جمله معترضه است یا صفت برای الله بر مذهب بعضی که وصف معرفه بنکره هم جائز دارند و …
صفت خاص معروف باشد و سند آن ایها التمثیل … علم با فاعل و هر دو مفعول صفت خود جمله
فعلیه دعائیه معترضه گشت و شرح این مقام و اسوله و اجوبه که درین مقام متوقع اند در شرح عینی مذکورین تفصیلا ذکر کرده شده

ان شئت الاطلاع علیها فلیطالعها **بدانکه** از عادت شان ست که در اوائل کتاب رسم علم و غایت و موضوع
آن ذکر میکنند از آنکه بر شارع فی العلم واجب ست تصور آن علم بوجه ما و تصدیق بفائدۀ ما از جهت استحاله
طلب مجهول مطلق و طلب عبث و در ضمن امور مذکوره تصور بوجه ما و تصدیق بفائدۀ ما حاصل میشود
لهذا برای نفع طالبین امور مذکوره ذکر کرده میشود پس باید دانست که تصریف در لغت گردانیدن چیزیست
از حالی بحالی و در اصطلاح اهل این فن عبارتست از علم بضوابط که بدان معرفت ابنیه کلمات و عوارض
حروفش و معرفت عوارض و اخر آن که نه از جهت اعراب و بناست حاصل باشد و موضوعش کلمه است
فقط من حیث الافراد و غایتش لعینه غایت نحو و آن صیانت ذهن ست از وقوع خطا در کلام عرب **تمهید**
باید دانست که کلمه لفظی ست تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم ست فعل اسم حرف
فعل کلمه ایست که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از
ازمنه ثلثه که ماضی و حال و استقبال ست چون علم دانست و یعلم میداند یا خواهد دانست و اسم کلمه است
که دلالت کند بر معنی مستقل نه بایکی از ازمنه مذکوره چون رجل و علم و حرف کلمه است که دلالت کند بر معنی
که در غیر وی ست یعنی تا وقتیکه کلمه دیگر از اسم و فعل بوی منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد
چون من و الی در سرت من البصرة الی الکوفة و چون در علم تصریف از حرف از جهت قلت تصرف دران
بحث نکرده اند لهذا اسم بتقسیم اسم و فعل پرداخت و بحرف تعرض نمود و گفت که جمله اسمای متمکنه و افعال
متصرفه بر چهار گونه اند صحیح و مهموز و معتل و مضاعف **بدانکه** اسم بر دو قسم ست معرب و مبنی معرب اسمیست
مرکب که بمبنی اصل مشابه نبود و مبنی اصل سه چیز ست فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف چون زید
در جاء زید و رأیت زیدا و مررت بزید و مبنی آنکه غیر مرکب یا بمبنی مذکور مشابه بود و چون زید تنها یا هؤلاء
در قام هؤلاء و رأیت هؤلاء و مررت بهؤلاء و معرب را متمکن و مبنی را غیر متمکن هم خوانند و آنچه صاحب
فصول اکبری متمکن را از اقسام معرب مرادف منصرف شمرده نه بمعنی معرب که بمقابله غیر متمکن بمعنی
مبنی ست خلاف اصطلاح اهل فن ست پس از قید متمکنه خارج شد اسمای غیر متمکنه که آنها را مبنی خوانند چه
صرفیان از آن بحث نمیکنند از آنکه تصرف و اختلاف صیغ دران نادرست چنانکه از حرف از جهت
قلت تصرف دران بحث نمیکنند و همچنین فعل بر دو قسم ست متصرف و غیر متصرف متصرف فعلیکه
بسوی هر سه از اقسام فعل که ماضی و مضارع و امر حاضر ست متصرف شود و غیر متصرف بخلاف آن یعنی

و مهموز اللام در حقیقت اقسام مهموز اند مثال و اجوف و ناقص و لفیف مفروق و لفیف مقرون اقسام معتل پس اگر اعتبار اقسام قسم کرده
شود بسیار زیاده مرتقی میشود از آنکه مثال یا واوی یا یائی باشد چون وعد یا یائی چون یسر و همچنین اجوف یا واوی باشد چون قال یا یائی چون باع
و همچنین ناقص یا واوی چون دعا یا یائی چون رمی و همچنین لفیف مفروق که فا کلمه اش واو و لام کلمه یا باشد چون وشی و وقی و عکس این نیامده
یا هر دو یا باشد چون یدی [illegible] این قلیل است قال الرضی ان تماثل الفاء واللام فی الثلاثی قلیل و همچنین
لفیف مقرون که حرف ثالث [illegible] یا در عین و لام خواهد بود و این یا هر دو واو باشد چون قوی یا هر دو یا باشد چون حیی یا عین آن واو باشد
و لام یا چون طوی یا عکس آن [illegible] که لام حیی را واو گویند نزد اکثر لان الوجه ان یکون الحرف الاخیر اخف مما قبله لتثاقل الکلمة کلما ازداد
حروفها و الحرف الاخیر متعقب الاعراب [illegible] فا و عین یا هر دو واو باشد چون [illegible] یا هر دو یا باشد چون یین نام وادی فای آن یا و با
و عین یا چون [illegible] یا عکس آن چون [illegible] از این زیاده هم مرتقی میشود اگر تامل کرده شود و اعتبار بعض الاقسام بدون بعض آخر
ترجیح بلا مرجح و هو مستحیل **سوال** مصنف صحیح را بر مهموز و مهموز را بر معتل و معتل را بر مضاعف چرا مقدم کرد **جواب**
صحیح را مقدم کرد بر مهموز و غیر آن از جهت بودن او بر اصل خود و مهموز را مقدم کرد بر معتل و مضاعف از جهت آنکه صرف او
در غالب مثل صرف صحیح است و معتل را مقدم کرد بر مضاعف از جهت مشابهت او با حرف صحیح در مثال **سوال** مضاعف نیز
با حرف صحیح مشابهت دارد در صرف مضاعف رباعی پس باعتبار این مشابهت مصنف مضاعف را بر معتل چرا مقدم نکرد
جواب مثال اکثر است از مضاعف رباعی چه اعتبار اکثر راست نه برای اقل از این سبب مشابهت مثال را با صحیح اعتبار کرده معتل را
مقدم کرد بر مضاعف صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی آن حرف علت و همزه و دو حرف صحیح از یک جنس نباشد چون ضرب
و بعثر و دحرج و جعفر چرا اکثر قید صحیح در بجا آورده است زیرا که از این قید هیچ فائده حاصل نیست چنانکه ظاهر است پس [illegible] است
سوال چون تعریف نیست که امر وجودی باشد زیرا که معرف است و معرف امر است که وجودی باشد و معدوم معرف نمیشود
زیرا که [illegible] معرف [illegible] من حیث المعرفة [illegible] که موجود باشد و مصر عدمی چرا آورده است **جواب**
معدوم [illegible] است معدوم محض و معدوم مضاف و تعریف بمعدوم محض جائز نیست و تعریف بمعدوم مضاف جائز است و درین
تعریف معدوم مضاف است پس جائز است یا آنکه مقصود در تعریف بیان است و اتیان بمعدوم ممکن است **سوال**
[illegible] اصل را [illegible] میگویند **جواب** اصل چیزیست که [illegible] اصل یعنی مصدر و تمامی فروع آن از ماضی و مضارع و امر و نهی و غیره
در جزء آن [illegible] قلیل یافته شود و در موازنه مقابل فا یا عین یا لام افتد آنکه چنان بود زائد است چون نصر و ناصر که بروزن فعل
و فاعل است پس [illegible] الف در ناصر زائد است و بدانکه فا و عین و لام را برای وزن کلمات قرار داده اند تا زائد را از
اصلی ممتاز سازند و [illegible] کلمات [illegible] **سوال** فا و عین و لام را میزان کلمات چرا قرار دادند **جواب** اول میزان

عبارت از ترازو هست و ترازو چنین باید که همه موزونات دران سنجیده شود و سنجیدن درینجا عبارت از شامل
بودن وزن موزون را باعتبار معنی لفظ فعل که مجموع مرکب از فا و عین و لام ست علم الافعال بود و باعتبار معنی
واستعمالش صحیح بود در هر معنی چون فعل الضرب و فعل النصر قال الله تعالی الَّذِينَ هُمْ لِلزَّكٰوةِ
فَاعِلُونَ ای مزکون لهذا برای وزن کلمات فا و عین و لام را قرار دادند **جواب** دوم این حروف را
برای وزن کلمات ازینجهت قرار دادند تا در میزان کلمات حرف شفتی و حرف وسطی و حرف حلقی باشد که
فای شفتی ست و عین حلقی و لام وسطی **سوال** حروف لفظ عمل نیز ازین مخارج مذکور واند زیرا که عین حلقی
ست و میم شفتی و لام وسطی پس آنرا چرا قرار ندادند **جواب** لفظ عمل اگرچه حرف حلقی و شفتی و وسطی
دارد اما مخصوص ست بافعال جوارح و اعم الافعال و شامل ترین جمیع افعال را فعل ست **سوال** این
ترتیب خاص را چرا اختیار کردند ترتیبی دیگر مثل علف و فلع و لفع و عفل و لعف چرا اختیار نکردند **جواب**
از انکه بعض ازانها مثل علف معنی خاص دارد و بعض مهمل ست **قوله** حرف علت بیان حرف علت تقریب در بحث معتل خواهد
آمد ازین قید خارج شد معتل **قوله** همزه نباشد ازین قید احتراز شد از مهموز **قوله** و حرف آه ازین قید خارج شد
مضاعف **بدانکه** اسم را سه بنا است ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها بر دو وجه است یکی مجرد یا مزید
یعنی همه حروف وی اصلی باشد و دیگر مزید فیه که در وی اصلی بود یا زائد و فعل را دو بناست
ثلاثی و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بران قیاس کن الله شد در اسم و فعل خماسی نمیشود
و در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار **سوال** در بنای رباعی و خماسی
لام را چرا مکرر کردند **جواب** در بنای رباعی و خماسی از زیادت حرف بعد لام چاره نبود و لام در آخر کلمه که
محل تغییر ست واقع شده بود و از حروف زوائد بود پس سزاوار تکرار گردید بخلاف فا و عین پس مصنف
علیه الرحمه برای صحیح چهار مثال آورده دو برای فعل و دو برای اسم پس ضرب مثال فعل ماضی ثلاثی مجرد ست
بمعنی زد آن یکمرد و بعثر مثال فعل ماضی رباعی مجرد بمعنی برانگیخت آن یکمرد و حجر مثال اسم ثلاثی مجرد بمعنی سنگ و جعفر
مثال اسم رباعی مجرد بمعنی جاره نام مردے و مثال اسم خماسی مجرد سفرجل ست بمعنی بهی و مصنف این مثال
ذکر نکرد **سوال** صحیح را صحیح چرا نام نهادند **جواب** هرگاه صحیح بمعنی سالم ست و آن کلمه که حرفی
از حروف اصلی وی حرف علت و همزه و دو حرف از یکجنس نباشد سالم بماند از تغییر و تبدیل ازینجهت وی را صحیح نام نهادند و مهموز را
مهموز نام نهادند ازجهت اشتمال وی بر همزه و معتل را معتل ازجهت اشتمال وی بر حرف علت و مضاعف را مضاعف برای تضاعف حرف در وی

و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد یعنی مهموز آن لفظیست که یکی از حروف اصلی
او همزه بود تحقیق لفظ مهموز با یا گذشت **سوال** مهموز را چرا صحیح نمیگویند
با وجودیکه از حروف اصلی وی حرف علت نیست **جواب** همزه حرف علت است در آمن یومن
ایمانا که در اصل امن یؤمن ایمانا بود پس همزه را بحرف علت بدل کردند برای تخفیف و آن
سه نوع است مهموز فا چون امر و امرا و مهموز عین چون سال و سؤال و مهموز لام چون قرء
و قرء یعنی مهموز بر سه قسم است زیرا که همزه یا در فا کلمه خواهد بود یا در عین کلمه یا در لام کلمه پس اگر همزه
بجای فا کلمه باشد مهموز فا است و اگر بجای عین کلمه است مهموز عین است و اگر بجای لام کلمه است
مهموز لام است و وجه تسمیه اینها ظاهر است پس امر مثال فعل ماضی معروف ثلاثی مجرد مهموز فاست
یعنی حکم کرد آن یکمرد و امر مثال اسم ثلاثی مجرد مهموز فاست یعنی حکم کردن و سال مثال ماضی
معروف ثلاثی مجرد مهموز عین است یعنی پرسید آن یکمرد و سؤال مثال اسم ثلاثی مجرد مهموز عین
یعنی پرسیدن و قرء مثال فعل ماضی معروف ثلاثی مجرد مهموز لام است یعنی خواند آن یکمرد و قرء
مثال اسم ثلاثی مجرد مهموز لام یعنی خواندن و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت
باشد معتل اسم فاعل است از باب افتعال و مصدرش اعتلال یعنی بیمار شدن و این قسم را معتل
نام نهادند بجهت اعتلالت در آن بهمین وجه در اصطلاح صرفیان معتل آن لفظیست که یکی از حروف اصلی او
حرف علت باشد و حروف علت سه است واو و الف و یا که مجموعه وای باشد یعنی حرف علت سه
یکی واو دوم الف سوم یا که مجموعه وی لفظ وای پیدا شود **سوال** مصنف ذکر واو را بر الف و الف را
بر یا چرا مقدم کرد و عکس این نکرد **جواب** در اینجا از ترتیب یکی با دیگری صور متعدده بر می آید
بعضی بی معنی است و بعضی با معنی و موافق قیاس است و نیز هر یکی ازین وجهی دارد پس یکی را اختیار
کردن و دیگری را گذاشتن منافقت نیست که مقصود را پیدا کرده باشد یکی از آن اختیار کند و این ممکن نیست که هر دو را
اختیار کند پس اختیار کردن مصنف صورت مذکوره را از برای آنست که وقت عروض علت صدور
اینها از مصدر آن همین ترتیب میشود و ازین وجه اینها را حروف علت گویند چنانچه شاعری بنظم آورده
شعر حرف علت نام کردیم واو الف و یا می را + هر که را دردی رسد ناچار گوید وای را + و نیز چنانکه علال
و علیلان جاری میشود همچنان در انسان که هر یک بر حال نمی ماند متغیر میشود و این حروف را حروف

بدانکه هر جاکه همزه را بصورت یا نویسند نقطه کردن دران یا محض خطا است چون فائل و بائل و بائن اما نزدیک ابو علی فارسی واتفاق اکثر اهل تصریف همین یا است زیراکه این همزه هست بصورت یا و همچنین هر الفیکه بصورت یا نویسند آنرا نیز نقطه کردن خطاست چون رمی و سری زیراکه این الف است مرقوم بصورت یا **قوله** مجیع بجیم و عین مهمله گرد کرده اسم مفعول است از باب منع **قوله** ذای بفتح ذال و سکون ثانی بود آخر یای مثناة تحتانیه پس اگر حرف علت در اول کلمه باشد معتل فا و مثال گویند

چون وعد و یسر و اگر درمیان باشد معتل عین و اجوف گویند چون قال و باع و اگر در آخر کلمه باشد معتل لام و ناقص گویند چون دعا و رمی بدانکه معتل بر سه قسم است معتل بیک حرف که در وی یک حرف علت باشد و معتل بدو حرف که در وی دو حرف علت باشد و معتل بسه حرف که در وی سه حرف علت باشد اما معتل بیک حرف بر سه قسم است معتل فا و معتل عین و معتل لام پس قول مصنف که اگر حرف علت در اول کلمه باشد معتل فا و مثال گویند بجهت مماثلت و با صحیح در تعریف یعنی در عدم تغیر و تعلیل چون وعد و یعد و عدا و عدة و یسر و یسیر و اشل ضرب یضرب ضربا و ضربة و عدة یعنی وعده کرد آن یکمرد ماضی معلوم از باب ضرب و مثال واوی و یسر بمعنی قمار باخت آن یکمرد ماضی معلوم از باب ضرب و مثال یای و نیز مثال از ینجهت گویند که امر معتل فا مثل امر اجوف است مثل عد و زن مثل قل و بع گفته میشود از اجوف قل و بع بر دو حرف همچنین گفته میشود عد و زن بر دو حرف پس قول مصنف و اگر درمیان باشد معتل عین و اجوف گویند معتل عین از برای آنکه حرف علت در عین کلمه است و اجوف برای آنکه اجوف عبارت هست از آن چیزیکه وسط آن خالی باشد و آن کلمه که در بجای عین کلمه حرف علت باشد وسط او خالی از حروف صحیح میباشد و آنرا ذو الثلاثه نیز گویند زیراکه صیغه متکلم واحد در ماضی و بر سه حرف باقی میماند چون قلت و بعت **قوله** قال فعل ماضی معروف از باب نصر یعنی گفت آن یکمرد در اصل قول بود واو متحرک و ماقبل او مفتوح واو الف گشت قال شد مثال واوی و باع فروخت آن یکمرد فعل ماضی معلوم از باب ضرب مثال یای در اصل بیع از جهت تحرک و انفتاح ماقبل خود الف گشت و قول مصنف و اگر در آخر کلمه باشد معتل لام و ناقص گویند معتل لام از جهت که در لام کلمه حرف علت است و ناقص نیز گویند برای نقصان او از قبول بعضی انواع اعراب و ذو الاربعه نیز گویند از جهت بودن صیغه متکلم واحد در ماضی او بر چهار حرف **سوال** چنانکه صیغه متکلم واحد در معتل لام بر چهار حرف میماند همچنین در صحیح و مثال نیز بر چهار حرف

حرف چون آأنت که در اصل أأنت بود همزهٔ استفهام در آوردند أأنت شد میان دو همزه الف افزودند
آأنت شد پنجم ابدال آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت را گویند و ابدال حرف بحرف بر سه قسمست
قسم است بدل از حرف اصلی چون قال بایع و بدل از حرف زائد چون ضُوَیرِب و بُوَیِع و از ایشان بدل
از الف ضارب و بایع و آن الف زائد است و بدل از بدل چون بُیَیع که الف این بدل است از یا و یا
بدل شده از واو و ابدال حرکت بحرکت چون تَقَلنَس بکسر سین اصله تَقَلنُس بضم سین ضمه را بکسره
بدل کردند ششم ادغام پیچیدن یکی از دو متجانس از دیگری یعنی آوردن حرفی بجای حرفی دیگر که مانند
اوست پیچیدن یکی در دیگری چون مَدّ که در اصل مَدَدَ بود دو حرف یکجنس هم آمدند یکی را ادغام
کردند مَدّ شد اول را ساکن خواندند و دوم را متحرک هفتم قلب آن تقدیم و تاخیر یعنی فا را بجای عین
و عین را بجای فا چنانچه در اَقل بمعنی عاقل گویند و در اینق اینق هشتم بین بین و آن
خواندن همزه میان همزه و میان حرفیکه موافق حرکت همزه بود یعنی بین بین آنرا گویند که همزه را میان
مخرج همزه و میان مخرج حرفیکه حرکت همزه مناسب آن حرف است تلفظ کنند یعنی اگر همزه
مفتوح باشد میان مخرج او و میان مخرج الف تلفظ کنند و اگر مضموم باشد میان مخرج او و مخرج
واو تلفظ کنند و اگر مکسور باشد میان مخرج او و مخرج یا تلفظ کنند چون تساءل تساءلا
تساءلا فهو متسائل و این تعریف بین بین قریب است و تسهیل و مشهور نیز گویند و بین بین
بعید آنست که همزه را در میان همزه و در میان حرکت حرفیکه ماقبل همزه است تلفظ کنند
چون سئل مستهزئون که درینجا قریب و بعید هر دو جائز است نهم رد و آن آوردن محذوف
است چون اَبَوِی که در اصل اَبَوٌ بود واو را برای تخفیف حذف کردند اَبٌ شد چون آخر
این یاء نسبت آوردند حرف محذوف را اعاده کردند اَبَوِیّ شد ف لفظ تغیر که درین
تعریف مذکور است شامل است جمیع انواع تغیر را و باضافت تغیر بسوی حرف علت خارج شد
تخفیف همزه اگرچه اعلال بعضی میگویند حذف همزه را مثل خُذ که در اصل اُءخُذ بود همزهٔ ثانیه
حذف شد برای تخفیف و همزهٔ اول بجهت عدم احتیاج نیز افتاد و تبدیل مثل راس که در اصل
رأس بود همزه را بالف بدل کردند راس شد و بین بین چون سئل همزه را میان مخرج او
و مخرج الف تلفظ کنند و نیز خارج شد تغیر حرف صحیح خواه باسکان خواه بتحریک خواه بادغام

چنانچه مُدّ بضم میم و تشدید دال مهمله که در اصل اُمْدُدْ بود بر وزن اُنْصُرْ حرکت دال اول را نقل کرده
بما قبل دادند و ساکن کردند دال ثانی ادغام کردند و دال ثانی را حرکت فتحه دادند و همزه که برای ابتداء
سکون آورده بود حذف کردند مُدّ شد و خواه با بدال چنانچه در ماءٌ که در اصل ماهٌ بود ها را بهمزه بدل کردند
ماءٌ شد و خواه بحذف چنانکه در حَجْ که در اصل حَجْحٌ بود بکسر حاء مهمله در اول و سکون یای مهمله حای مهمله
در آخر مبنی بحجج اول آن حا را از آخر حذف کردند حج شد و از قول مصنف برای تخفیف خارج شد مثل عالم
بسکون ... عین مهمله مفتوحه و بفتح لام که در اصل عالم بود بالف بعد العین الف را بهمزه بدل کردند
عالم شد **سوال** در یَدٌ و دَمٌ که در اصل یَدْیٌ و دَمْوٌ بود واو را از آخر حذف کردند برای تخفیف سیف
اعلال یافته میشود حالانکه این را اعلال نگویند **جواب** در معنی اعلال قید دیگر معتبر است
لازم بود بر مصنف ذکر آن و آن قید این ست که تغییر حرف علت بسبب قاعده موجبه باشد و در ید
و دم حذف واو خلاف واقع شده لهذا این را اعلال نمیگویند حذف افگندن حرف علت بودن
چون حل ... بفتح حاء مهمله و سکون ذال معجمه و انداختن مصدر است از باب ضرب و یحیی و افگند
بکاف فارسی معروف مصدر را گویند و اینجا بمعنی دور کردن است حاصل آنست که حذف عبارت
است از آنکه حرفی را از لفظی دور کنند و بیندازند چون قُلْ امر حاضر معروف از باب نصر بمعنی بگو
که در اصل اُقْوُلْ بود و از تقول بنا کرده شد علامت مضارع را حذف کردند تا متحرک ماند احتیاج همزه وصل
نشد و اخیر را بجهت امر ساکن کردند التقاء ساکنین شد در میان واو و لام واو را حذف کردند قل شد ابدال انداختن
حرفی بجای حرفی دیگر بود چون ... ابدال بکسر همزه و سکون باء موحده و دال مهمله مصدر از باب افعال صحیح بمعنی
آوردن چیزی در جای چیزی معنی ابدال آنست که حرفی دور کنند و حرف دیگری بجای آن در ... از قید بجای حرفی
احتراز شد از آن حرفی که داشته نشود بجای حرفی چون اسم و ابن که در اصل سِمْوٌ و بَنْوٌ بضم یا بکسر سین و سکون میم
و فتح باء و نون بود واو را از آخر حذف کردند و عوض واو الف را در اول در آوردند اسم و ابن شد و همچنان عِدَةٌ که در اصل
وعد بود تا در آخر عوض واو آوردند ... از سبب قید لفظ دیگر احتراز شد از حرف محذوف چون خوفی و ناخ وای
از باب ... حرفی بجای حرفی یافته میشود لیکن نه بجای حرف دیگر بل بجای همان حرف زیرا که اصل آن
اخووا بود واو را هم حذف کردند برای تخفیف ... چونکه در آخر اینها یای نسبت می آرند حرف محذوف
اعاده میکنند خوفی ... میگویند **سوال** در اخت و بنت که در اصل اخوٌ و بنوٌ بود واو را از آخر حذف کردند

تا را در آخر آوردند و داشتن حرفی بجای حرفی دیگر یافته میشود حالانکه این را ابدال نمیگویند **جواب**
تا درین دو لفظ علامت مونث واقع ست نه بجای حرف دیگر چه بودن حرفی بجای حرفی دیگر عبارتست ازینکه
آن حرف دیگر فا کلمه باشد حرف عوض نیز فا کلمه باشد چنانچه در اُجُوه بضم همزه و جیم و سکون واو که در اصل وجوه بضم واو
اول بود واو را بهمزه بدل کردند اجوه شد همچنین اگر آن حرف دیگر عین کلمه باشد چنانچه در قال
و همچنین اگر آن حرف دیگر لام کلمه باشد چنانچه در مارد اگر آن حرف دیگر زائد باشد
حرف عوض نیز زائد باشد چنانچه در عالم پس تای اخت و بنت این چنین یافته نمیشود چراکه واو بجای لام کلمه
اصلی است و تا زائده **سوال** در اظّلم که در اصل اظتلم بکسر همزه و سکون ظای منقوطه و فتح تای مثناة فوقانیه و لام
بفتحتین و میم بود بجهت استثناة فوقانیه را با ظای منقوطه بدل کردند و ظا را در ظا ادغام کردند اظّلم شد و داشتن حرفی
بجای حرفی یافته شد لیکن این را ابدال نمیگویند و دلیل برین عدم شمردن ابن حاجب است ظای منقوطه
را در حروف ابدال چنانچه گفت در شافیه حروف ابدال انصت یوم جد طاء زل یعنی حروف ابدال چهارده است
که مجموع آن این قول است **جواب** در قول یعنی ابدال قول دیگر نیست یعنی داشتن حرفی بجای
دیگر برای ادغام نباشد و در اظّلم برای ادغام است بجهت آن را ابدال نمیگویند و مقصود در مثال ابدال الفاظ این
آورده که در اصل رأس بود بفتح رای مهمله و سکون همزه اسم است یعنی سر همزه را بالف بدل کردند بدین قاعده
که همزه منفرده که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد که وی را بدل کنند بحرف علتی که مناسب حرکت
ما قبل همزه باشد چون راس و بوس و ذیب اسکان افگندن حرکت بود چون یدعو اسکان بکسر همزه
و سکون سین مهمله ساکن ساختن مصدر از باب افعال صحیح **قوله** افگندن بیانش گذشت **قوله**
حرکت بفتحتین حاو را مهملتین جنبش ضد سکون بضم سین مهمله یعنی آرام گرفتن است و در اصطلاح قرار دادن است یعنی
اسکان آنست که حرکت حرف متحرک را دور کنند **قوله** چون یدعو در اصل یدعو صیغه مضارع معروف از باب نصر یعنی
میخواند آنکه ضمه بر واو دشوار داشته ساکن کردند یدعو شد ادغام آوردن دو حرف متجانس یکبار در تلفظ چون
مدّ ادغام بدال مهمله و غین معجمه مصدر از باب افعال صحیح و در لغت یعنی ادخال شی در شی است گویند ادغمت اللجام
فی فی الفرس یعنی داخل کردم لگام را در دهن ستور و در اصطلاح آنکه ذکر کرد مصنف **قوله** متجانس بجیم و نون و سین مهمله اسم فاعل
از باب تفاعل صحیح یعنی ادغام آنست که یکبارگی یعنی بخوانی دو حرف یکبار چون مدّ که در اصل مدد بود بفتح حروف ثلاثه ماضی معلوم از
باب نصر و بمعنی کشیدن آن پس دال اول را ساکن کردند مدد شد و دال در دال ادغام کردند مدّ شد و مراد از متجانس دو حرف از یک جنس می باشند

ازین قید لیخت ازشد از نحو فلس که درین کلمه هرچند دو حرف که اول آنها ساکن و ثانی متحرک یافته میشود ولیکن از
یکجنس شوند **قوله** بیکبار ازین قید احتراز شد از مثل حیی بکسر یای حطی و سکون یای مثناة تحتانیه اولی و تحرک یای
مثناة تحتانیه ثانیه یعنی حسن منظر که درین کلمه نیز دو حرف متجانس که اول آنها ساکن و دوم متحرک یافته میشود
لاکن نه یکبار بلکه بدو بار زیرا که یای اول بدل از همزه است و درین ادغام ممتنع است بیانش در بحث آن
معلوم خواهد شد **سوال** فرق میان حرف متجانس که غیر مدغم باشند چیست **جواب** زمانه تلفظ دو حرف
متجانس که مدغم باشند اقصر است از زمانه تلفظ دو حرف متجانس که غیر مدغم باشند چنانکه زمان تلفظ یک حرف
اقصر باشد از زمان تلفظ دو حرف مدغم یعنی حرف مشدد **فائده** فرق درمیان اعلال و ادغام وغیره از اکثر کتب
مذکور است در تحریر می آید **سوال** میان اعلال و حذف چه فرق است **جواب** عموم و خصوص من وجه
یعنی در یک ماده هر دو جمع میشوند چنانچه در قل و در بعض جا اعلال یافته میشود نه حذف چنانچه در یقول و در بعض جا
حذف یافته میشود نه اعلال چنانچه در یدع و دم **سوال** میان اعلال و ابدال چه فرق است **جواب** عموم
و خصوص من وجه یعنی در بعض جا هر دو جمع میشوند چنانچه در قال و در بعض جا اعلال یافته میشود نه ابدال چنانچه در یقول
و در بعض جا ابدال یافته میشود نه اعلال چنانچه در ماء **سوال** میان اسکان و اعلال چه فرق است **جواب**
همین فرق است که در بعض جا هر دو جمع میشوند چنانچه در یقول و در بعض جا اعلال یافته میشود نه اسکان چنانچه در میزان
و در بعض جا اسکان یافته میشود نه اعلال چنانچه در مد **سوال** میان اعلال و ادغام چه فرق است **جواب**
همان فرق است که در بعض جا هر دو جمع میشوند چنانچه در مرمیّ و در بعض جا اعلال یافته میشود نه ادغام چنانچه در قال و در
بعض جا ادغام یافته میشود نه اعلال چنانچه در مد **سوال** میان حذف و ابدال چه فرق است **جواب** مباینت
یعنی گاهی دو جمع نمیشوند جاییکه حذف یافته میشود ابدال یافته نمیشود و بالعکس چنانچه در یدع و قال **سوال** میان حذف و
اسکان چه فرق است **جواب** مباینت است یعنی گاهی هر دو جمع نمیشوند جاییکه اسکان یافته میشود حذف
یافته نمیشود چون در دم و یقول **سوال** میان حذف و ادغام چه فرق است **جواب** مباینت است
یعنی گاهی هر دو جمع نمیشوند چنانچه در قل و مد **سوال** میان ابدال و ادغام چه فرق است **جواب** مباینت
است یعنی گاهی هر دو جمع نمیشود چنانچه در قال و مد **سوال** میان اسکان و ادغام چه فرق است **جواب**
مباینت است یعنی گاهی هر دو جمع نمیشوند چنانچه در یقول و مد **سوال** میان تخفیف همزه و اعلال
چه فرق است **جواب** مباینت است یعنی گاهی دو جمع نمیشود چنانچه در راس و قال **سوال** میان

تخفیف همزه و اعلال چه فرق است **جواب** مباینت است یعنی گاهی هر دو جمع نمیشود چنانچه در راس و قال
سوال میان تخفیف همزه و حذف چه فرق است **جواب** عموم و خصوص من وجه یعنی گاهی هر دو
جمع میشوند چنانچه در اکرم و گاهی تخفیف همزه یافته میشود نه حذف چنانچه در راس و گاهی حذف یافته میشود نه تخفیف
همزه چنانچه در یعد **سوال** میان تخفیف همزه و ابدال چه فرق است **جواب** عموم و خصوص من وجه یعنی
گاهی هر دو جمع میشود چنانچه در راس و گاهی تخفیف همزه یافته میشود نه ابدال چنانچه در یسئل و گاهی ابدال یافته شود
نه تخفیف همزه چنانچه در قال **سوال** میان تخفیف همزه و اسکان چه فرق است **جواب** عموم و خصوص
من وجه یعنی گاهی هر دو جمع میشوند چنانچه در یسئل و گاهی تخفیف همزه یافته میشود نه اسکان چنانچه در راس و گاهی
اسکان یافته میشود نه تخفیف همزه چنانچه در یقول **سوال** میان تخفیف همزه و ادغام چه فرق است
جواب مباینت است یعنی گاهی هر دو جمع نمیشود چنانچه در راس و مد **تمهید** باب در لغت بمعنی در باشد
و در اصطلاح عبارت از طائفه باشد از ماخذ یعنی پاره کلامیکه مشتمل باشد بر انواع مقاصد که شریک باشند در جنس
واحد و فصل پاره کلامیست که مندرج باشد تحت آن چند انواع مندرج تحت جنس و از دستورات مصنفین است
که در کتاب خود در عنوان مقاصد باب و فصل می آرند و هر باب و فصل را بآن نسبت کنند و بعضی لفظ بحث و نوع را
می آرند چنانچه مصنف بجای لفظ باب و فصل لفظ اصول را مقرر نموده و اجزا پاره کلام نسبت کرده چنانچه گفت
اصول مهموز اصول بضمتین همزه و صاد معنی آنها جمع اصل بالفتح در اصطلاح قاعده و ضابطه تعبیر یافته شد
و اضافت اصول سوی مهموز اشارت باینکه درین پاره قواعد مهموز یعنی قواعد تغیر همزه مذکور است و معنی مهموز
سابقا گذشت و این عبارت اصل قواعدیست تقدیر عبارت اینست هذا شروع فی بیان اصول المهموز یعنی این
شروع است در بیان قواعد مهموز همچنین اصول معتل و اصول مضاعف که چنانکه خواهد آمد **سوال** بحث
مهموز بر بحث معتل و غیر آن چرا مقدم کرد **جواب** اصل مقدم میباشد بر فرع و حرف صحیح اصل است از آنکه در آن
تغیر نمی افتاد و حرف مهموز با حرف صحیح برابر است در اکثر لهذا مقدم کرد و علاوه آن همزه بصورت الف است و الف
مقدم است در حروف ابجد و آنکه مخرج همزه اقصای حلق است و در همزه شدت و سختی و درشتی است لهذا اهل حجاز
خصوصا قریش همزه را تخفیف میکنند از امیرالمومنین حضرت علی کرم الله وجهه مرویست که نازل شد قرآن بزبان قریش
اینها نیستند اصحاب همزه اگر این نبودی که جبرئیل علیه السلام نازل کردی قرآن را به همزه با همزه نه خواندمی همزه بچند انحا میشود
یکی بابدال چون در راس و کاس دوم بحذف چنانکه در اکرم سوم تسهیل و آن عبارتست از خواندن همزه بین بین

اصول مهموز

یعنی بالاگذشت و مثال هر یک سابق مذکور شد همین گفته است ابن حاجب و شارح فصول اکبری و بعضی
دو صورت برای تخفیف همزه زیاده کرده اند یکی زیادت چنانچه در آاتت و بیان اصل او بالاگذشت دوم قلب
چنانچه در آبار که در اصل آبار بوده بود بهمزه مفتوح عین در میان آن تنها بای موحده والف بعد همزه ثانیه دراء
مهمله جمع بیر بمعنی چاه همزه ثانیه را که عین کلمه بود بجای فاء کلمه آوردند و بای موحده را که فاء کلمه بود بجای عین کلمه آوردند
برای تخفیف آبار شد بعد از آنکه تخفیف همزه مشروط است بانکه همزه در ابتداء کلام نبوده باشد چه در این صورت
هیچ یکی از وجوه مذکور ممکن نیست و جواب این در شرح فصول غیره مذکور است ما ابدال پس آن بمناسبت حرکت
ماقبل است اینجا بحث مهموز تمام شد اکنون قوانین آن شروع کرده گفت **قاعده** هر همزه منفرده که ساکن باشد در اسم
یا در فعل روا باشد که وی را ابدال کنند بحرف علتی که مناسب حرکت ماقبل همزه باشد **سؤال** قاعده همزه ساکنه را
بر قاعده همزه متحرک منفرده چرا مقدم کرد **جواب** سکون اصل است و متحرک فرع وی و اصل مقدم باشد
بر فرع **قوله** منفرده برای و دال مهملتین اسم فاعل مونث است از باب انفعال و جمع بمعنی تنها و جدا از این قید
احتراز شد از آنکه مقارن همزه همزه دیگر باشد چنانکه خواهد آمد که آن بیاید است **قوله** ساکن سین مهمله و کسر کاف
و سکون نون تعریفش بالاگذشت احتراز شد از همزه متحرک که حکم او غیر حکم مذکور است **قوله** در اسم یا در فعل تعریف هر دو
بالاگذشت **قوله** روا بمعنی جایز یعنی اختیار است در ابدال و بر اصل داشتن **قوله** بدل کنند بحرف علتی تعریفش
هر دو بالاگذشت **قوله** مناسب بضم میم و فتح نون و کسر سین مهمله و بای موحده بمعنی پیوند دارنده در اینجا بمعنی موافق
باشد **قوله** قبل بفتح قاف و سکون بای موحده بمعنی پیش و بالا یعنی هر همزه که تنها باشد یعنی یکی بود و ساکن
باشد نه متحرک که حرکت زائده است در اسم باشد یا در فعل روا است که این چنین همزه را ابدال کنند با آن حرف علت
که مناسب باشد با حرکت آن حرف که پیش همزه است حاصل آنست که اگر حرف ماقبل همزه ساکن با فتحه باشد
همزه با الف بدل گردد و اگر کسره باشد بیا و اگر ضمه باشد بواو چه واو از ضمه و یا از کسره و الف از فتحه متولد اند باید دانست
که مناسب واو ضمه است یعنی بهتر آنست که ماقبل واو مضموم باشد اگر چه ماقبل واو مفتوح نیز باشد مانند
قول بفتح قاف و سکون واو بمعنی گفتن و گفتار است و مناسب یا کسره یعنی بهتر آنست ماقبل یا مکسور باشد
اگر چه ماقبل یا مفتوح نیز آید مثل بیع بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی و عین مهمله بمعنی فروختن است و مناسب
الف فتحه است یعنی ماقبل الف همیشه فتحه باشد و اگر احیانا ماقبل الف ضمه باشد واو گردد مانند ضوریب ماضی
مجهول از باب مفاعلت معلومش ضارب است و اگر کسره باشد یا گردد مثل ضیاریب جمع مضراب بضاد و بای

مولد یعنی آنکه در وی پیدا الف پیدا شد مگر آنکه ما قبل آن فتح باشد انفصاح کلام اینست که چون خواستند که ضارب را
مجهول کنند حرف اول را ضمه دادند تا چار الف برای ضمه ما قبل بواو بدل شد ضورب شد و مضروب را چون خواستند
که جمع کنند بعد دو حرف الف جمع آوردند و حرف سوم را کسره دادند تا چار الف از جهت کسره ما قبل یا شد مضاریب شد
سؤال در صورت انفراد و سکون همزه تخفیف همزه با ابدال چرا متعین کرده شد و بین بین چرا نکردند جواب در اینجا
بین بین ممکن نیست زیرا که همزه ساکن است سؤال اگر قبول نیست که همزه بین بین نیز ساکن است جواب
اول همزه ساکن به تسهیل مقصود نیست زیرا که تسهیل عبارتست از خواندن همزه میان همزه و میان حرفی
که مناسب حرکت آن همزه باشد و همزه در اینجا ساکن است نه متحرک جواب دوم این مذهب ضعیف است
دلالت که همزه بین بین متحرک است اگرچه متحرک بحرکت ضعیفه است سؤال حذف چرا نمیکنند جواب
حذف ممکن نیست زیرا که چیزی باقی نماند که دلالت کند بر حذف همزه سؤال ساکن چرا باقی نمیداشتند
جواب طبیعت ساکن ضعیف است و حرکت ما قبلش طلب میکند تجنیس را زیرا که واو جنس ضمه است
والف جنس فتح و یا جنس کسره **قاعده** و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف علت مناسب حرف ما قبل همزه
اگر ما قبل همزه واو و یا یای ساکن مده زاید باشد یا یای تصغیر بدل کنند برای تخفیف مراد از اینجا همزه منفرده
از وجه عطف پس ازین قید احتراز شد از دو همزه که حکم او خواهد آمد و هم از وجه عطف جواز ابدال این قاعده
مراد است چنانکه در کتب مسطور است و در اینجا اعتراضیست که تخفیف همزه درین قاعده جائز است و ابدال
در نبی و بریة واجب است چنانکه صاحب ستور المبتدی اختیار کرده و گفته که لزوم این ابدال قول مشهور
در نبی و بریة در اصل نبیء و بریئة بوده است شاذ است جواب این اعتراض باینطور داده اند که تخفیف
همزه درین قاعده جائز است نه لازم و قول ایشان که ابدال درین صیغها واجب است غیر صحیح است
در جمال التحقیق و همچنین ابن حاجب در شافیه گفته و قولهم التزم فی نبی و بریة غیر صحیح و اگفته کثیر زیرا که نافع
در تمام قرآن نبی با همزه میخواند و ابن ذکوان در بریة با همزه میخواند پس ثابت شد که ابدال در نبی و بریة
لازم نیست **قوله** متحرک بجای دال مهملتین اسم فاعل از باب تفعیل است صحیح بمعنی حرکت قبول کننده
از تمیز احتراز شد از همزه ساکن که حکم او بالا گذشت **قوله** حرف ما قبل همزه تعریف همزه بالا گذشت احتراز شد
ازین قید از آن همزه که ما قبل او حرف صحیح است که حکمش خواهد آمد حاصل آنست که همزه متحرک از جنس ما قبل گردد
در بعض نسخ بجای حرف لفظ حرکت است و آن محض غلط است زیرا که شرط درین قاعده سکون ما قبل است پس

ماقبل ہمزہ حرکت نیست کہ ہمزہ مناسب آن بدل شود **فائدہ** بدانکہ ماقبل ہمزہ متحرک متحرک خواہد بود یا ساکن
و در صورت ساکن ماقبل ہمزہ واو ویا خواہد بود یا غیر آن از تقیید ساکن احتراز شد از ان ہمزہ متحرک کہ ماقبل او
نیز متحرک باشد چنانچہ در سئل کہ در ینجا بین بین است نہ ابدال بسبب قید واو ویا احتراز شد از ان ہمزہ متحرک کہ ماقبل
او حرف صحیح ساکن باشد کہ در ینجا حرکت ہمزہ نقل کردہ بما قبل میدہند نہ ابدال میکنند چنانچہ می آید و احتراز است
از ان ہمزہ کہ ماقبلش الف باشد چنانچہ در لیس وسا کہ حکم مذکور این سہ را محال است چنانچہ خواہد آمد
دہم در صورت الف بین بین لازم آید زیرا کہ اگر ہمزہ را بالف بدل کنند پس التقای ساکنین یا ادغام لازم
آید در الف ادغام ممتنع است زیرا کہ از شرط ادغام است کہ ثانی از متجانسین متحرک باشد و الف ہمیشہ ساکن
میباشد و تحریکش جائز نیست و اجتماع ساکنین علی غیر حدہ نیز لازم می آید و آن نیز جائز نیست پس لا بد بود
کہ مصنف اول قید ساکن ذکر کردی بعد از ان قید واو ویا باین وضع کہ اگر ہمزہ منفرد متحرک باشد بعد ساکن بدل
کنند ماقبل ہمزہ اگر آن حرف ساکن واو ویا باشد چنانچہ اقتضا میکند عقل سلیم و ہمچنین در کتب دیگر این قید واقع
شدہ **قولہ** مدہ زائدہ تقیید مدہ و زیادہ سابقاً گذشت و قید مدہ در ینجا از ان معلوم میشود زیرا کہ درین قاعدہ
قید از معتبرات نیست صاحب شافیہ ہم مقید باین قید نکردہ و ہمچنین صاحب فصول در صورت تسلیم
در زیادہ شدن واو ویا شرط است کہ برای الحاق نباشد و مصنف این قید ترک نمودہ حالانکہ ضروری بود تا احتراز
باشد از قبیل حوءب کہ واو ویا زائدہ اند برای لحاق بجعفر و دحرج **قولہ** یا یای تصغیر تصغیر از باب تفعیل
بمعنی کوچک شدن و آن عبارت است از لفظی کہ در وی چیزی زاید کردہ اند تا دلالت کند بر تقلیل و کم کردن و
طریق ساختن تصغیر اسم متمکن چنان است کہ ضم دہند حرف اول را و فتح دہند حرف دوم را اگر اول حرف مضموم
و دوم مفتوح نباشد بعد ہر دو حرف یای ساکن زیادہ کنند و کسرہ دہند حرف بعد یا را اگر کلمہ چہار حرفی یا بیشتر
باشد حسین تصغیر حسن بتشدید یا دنین مطلق کہ بمعنی نیک است و کسرہ دہند حرف بعد یا را اگر کلمہ چہار
حرفی باشد یا عقیرب تصغیر عقرب بفتح عین مہملہ و سکون قاف و فتح رای مہملہ و بای موحدہ کہ بمعنی
کژدم است **قولہ** بدل کنند درین قاعدہ در دو جا واقع شدہ و فایدہ دیگر ہم مترتب نیست پس بخصوصیت
حذف یکی باید لاکن حذف ثانی اولی است **قولہ** زیرای تخفیف است این وجہ متعلق بہر دو قاعدہ
مذکورہ است یعنی ابدال ہمزہ تنہا ساکن و ہمزہ تنہا متحرک بحرف علت از برای تخفیف است از نسبت مصنف
مثال ہر دو قاعدہ یکجا جمع نمودہ گفت چون راس و ذئب و لؤس و مقروۃ و خطیۃ و افیس راس بفتح رای

و سکون همزه بالف مبدله از همزه و سین مهمله اسم بمعنی سر مثال الفی قاعده اولی است و نیز ذیب بکسر دال
معجمه و سکون یای تحتانی مبدله از همزه و بای موحده اسم بمعنی گرگ مثال یائی قاعده اولی ست و نیز بوس بضم
بای موحده و سکون واو مبدل از همزه و سین مهمله اسم بمعنی درویشی مثال واوی قاعده اولی است
و مقروّة بفتح میم و سکون قاف و رای مهمله و تشدید واو اصلش مقروءة اسم مفعول مؤنث از باب منع چون همزه را که
ماقبلش واو زائده است بواو بدل کردند واو را در واو ادغام کردند مقروّة شد مثال واوی قاعده ثانیه است
و نیز خاطیّة بفتح خای معجمه و کسر طای مهمله و تشدید یای تحتانی و تای فوقانی اصلش خطیئة بود همزه را چون
ماقبلش یای زائده است بیا بدل کردند و یا در یا ادغام کردند خطیّة شد از باب سمع بمعنی گناه کردن مثال
یائی قاعده ثانیه است و نیز اُفَیِّس بضم همزه و فتح فا و کسر یای تحتانی مشدده و سین مهمله بمعنی تیرهای خرد
اصلش اُفَیْئِس بود بضم همزه و فتح فا و سکون یای تحتانی و کسر همزه تصغیر اَفْؤُس بفتح همزه و سکون فا و
ضم همزه جمع فأس بفتح فا و سکون همزه که بمعنی تبر است همزه را که چون ماقبلش یای تصغیر است بیا بدل
کردند و یا را در یا ادغام کردند افیّس شد مثال یای تصغیر قاعده ثانیه است بدانکه اگر ماقبل همزه واو و
یای اصلی باشد همزه با آنها منقلب نگردد مثل سوء بضم سین مهمله و سکون واو و همزه که بمعنی بدی است
و شیء بفتح شین معجمه و سکون یای تحتانی و همزه بمعنی چیز **قاعده** اگر دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه دوم
ساکن باشد واجب است ابدال همزه دوم بحرفی که مناسب حرکت همزه اول باشد برای تخفیف چون آمن
و اومن و ایمانا **سوال** مصنف علیه الرحمه این قاعده را بر قاعده همزه متحرک که می آید چرا مقدم کرد **جواب**
این برای آنکه در همزه منفرده ساکن که بیان کرده ام متصل **قوله** یک کلمه احتراز شد از دو همزه که در دو کلمه بهم آیند زیرا که
تخفیف همزه در آنجا واجب نیست بلکه جائز است چنانکه در جاء احدکم که در اینجا اثبات هر دو همزه جائز و تخفیف
هر دو نیز باین طور که همزه اول را ابدال کنند موافق آنکه اقتضا میکند قیاس در حالت اجتماع و یا انفراد و تخفیف
یکی و اثبات دیگری نیز جائز است در این صورت مختار ابو عمرو تخفیف اولی است زیرا که ثقل بسبب اجتماع هر دو
پیدا شده است و قوم اکثر در صورت اجتماع مثلین اول را ابدال نکنند و مختار خلیل تخفیف ثانی است
برای آنکه ثقل بسبب همزه ثانی پیدا شده **سوال** در صورت اجتماع دو همزه در دو کلمه تخفیف واجب چرا نشد
جواب برای عروض اجتماع هر دو همزه در دو کلمه **قوله** و همزه دوم ساکن باشد از این قید مفهوم شد که همزه
اول متحرک باشد زیرا که اگر همزه اول نیز ساکن باشد اجتماع ساکنین لازم آید و این جائز نیست بسبب این قید

احتراز شد از آن دو همزه که اول اینها ساکن باشد و ثانی متحرک زیرا که این چنین دو همزه یا در موضع مشدد
الوضع خواهند بود چنانکه عین کلمه باب تفعیل درین صورت میان دو همزه ادغام واجب خواهد بود چنانکه
در سآل که صیغه ماضی است از باب تفعیل و یا در موضع غیر آن خواهند بود درین صورت همزه ثانیه را بیا بدل
خواهند کرد چنانکه در قرائی در اصل قرأئ بود بکسر طرف و فتح راء و سکون همزه اول مع تحریک همزه ثانیه همزه ثانیه را بیا بدل کردند قرائی
شد **سوال** در صورت مشدد الوضع همزه ثانیه را چرا تخفیف نکنند **جواب** از جهت مخالفت ادغام که واجب است بسبب
بیرون آن و تفصیل **سوال** در صورت غیر آن تخصیص همزه ثانی ابدال همزه را ابدال بیا چیست **جواب** بدانکه ثقل بسبب همزه ثانی
پیدا شده و با تخفیف بود از خواه همزه ثانیه را ابدال کرد بیا و قید احتراز شد از آن دو همزه که متحرک باشند که ابدال ایشان واجب نیست قوله جاء
بالجیم و یای موحده اسم فاعل است از باب ضرب بمعنی لازم یعنی واجب است ابدال همزه دوم وجه
تخصیص همزه دوم با ابدال و وجه تخصیص ابدال از اقسام تخفیف همزه در سابق مذکور شد حاصل آنست که
اگر دو همزه در یک کلمه بهم آیند همزه اول متحرک و دوم ساکن باشد واجب است که همزه دوم را بدل کنند
بحرف علت که مناسب حرکت همزه اول باشد اگر همزه اول مفتوح باشد همزه دوم را ساکن واجب است
همزه دوم را با الف بدل کنند نحو آخر که در اصل أأخر بود بر وزن أفعل و آدم که در اصل أأدم بود و جائز است
یا اسم رجل باشد یا فعل ماضی مشتق از ادام و من سعیدن آمنوا اصل آن أأمنوا همزه دوم را با الف بدل
کردند آمنوا شد و تنوین متصل شد سعیدن و انقل کرده شد فتح همزه بوا و جمع اجتماع ساکنین شد همزه اول افتاد
پس همزه ثانی عود کرد لزوال علت انقلب سعیدن أمنوا گشت همزه منفرده ساکن بعد فتح الف شد سعیدن آمنوا
و نصف مثال این قاعده باعتبار هر سه اعراب ما قبل آورد چنانچه لفظ آمن بالمد آورد و مثال فتح اصلش
أأمن همزه دوم را بدل کردند با الف آمن شد ماضی معلوم از باب افعال بمعنی ایمان آوردن و اگر همزه
اول مکسور و دوم ساکن باشد واجب است که همزه دوم را بدل کنند از یا نحو ائتزر که در اصل إئتزر بود و ایذن
که اصلش إئذن امر از أذن یأذن همزه اول مکسور و دوم ساکن دوم را بیا بدل کردند ایذن شد و تنوین داخل شد
یقول همزه ثانی عود کرد یقول ائذن شد همزه منفرده ساکنه بعد ضمه بوا و بدل گردید یقول وذن لی شد مصنف
در مثال این قاعده لفظ ایمانا آورد در اصل إأمانا بود همزه دوم را بیا بدل کردند ایمانا شد مصدر از باب افعال
بمعنی ایمان آوردن و گرویدن نه این همزه گردانیدن و اگر همزه اول مضموم باشد و همزه دوم ساکن واجب است
همزه دوم را بدل کنند بواو نحو اوثر که در اصل أؤثر بود و اوتمن اصل أؤتمن ماضی مجهول از باب افتعال پس

دو همزه جمع شدند اول مضموم دوم ساکن دوم را بواو بدل کردند اُوْتُمِنَ شد هرگاه که وصل شد الذی همزه اوصل ساقط شد اجتماع ساکنین شد میان یای الذی و واو پس عود کرد همزه ثانی لزوال علت القلب باقی ماند الذی ائتمن همزه ساکنه منفرده بعد کسره پس یا شد الَّذِی ایتُمِنَ شد **سوال** اُوْشُ که در اصل اُوْوُش بود و اُمَّر که در اصل اُمِّمَر بود قانون مذکور موجود است چرا همزه دوم را بحرف علت بدل نکردند **جواب** در اُوْش اعلال و ابدال همزه هر دو معارض شدند و هرجا که اعلال و ابدال همزه معارض شوند اعلال را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال و در اُمَّر ابدال و ادغام معارض شده و هرجا که ابدال و ادغام معارض شوند ادغام را ترجیح دهند بر ابدال از آنکه تخفیف در ادغام بیشتر است از ابدال **سوال** در اُوْش اجتماع همزتین بذات خود ابدال را اقتضا میکنند و اعلال از جهت موافقت ماضی ست نه از جهت نقل ضمه بر واو زیرا که ضمه و کسره بر واو و یا بعد ساکن ثقیل نیست و نظیر بعض دلیل ابدال قوی و دلیل اعلال ضعیف پس باید که اینجا ابدال را ترجیح دهند بر اعلال **جواب** اگرچه اجتماع همزتین بذات خود ابدال را اقتضا میکند لیکن مقصود اصلی از اعلال و ابدال تخفیف است و تخفیف در اعلال بیشتر است از ابدال پس اعلال را ترجیح دهند بر ابدال و نیز مصنف مثال این قاعده باعتبار رفع همزه اول لفظ اُوْمِنَ آورد و اصله اُؤْمِنَ همزه دوم را بواو بدل کردند اُوْمِنَ شد ماضی مجهول از باب افعال بمعنی ایمان آورده شد آن یکی و نیز مصنف مثال این قاعده باعتبار کسره همزه اول لفظ ایمانا آورد و اصله اِئْمانًا بود همزه دوم را بیا بدل کردند ایمانا شد **سوال** کُلْ و خُذْ و مُرْ که در اصل اُؤْکُلْ و اُؤْخُذْ و اُؤْمُرْ است همزه دوم را بدل بواو نکردند بلکه حذف کردند باوجود قاعده که همزه ثانیه از کُل و اُخُذ و اُمُر ساکن است بعد همزه متحرکه افتاده یعنی مضموم **جواب** در کُلْ و خُذْ و مُرْ قیاس آنست که بدل کرده شود همزه دوم بواو لیکن همزه دوم از جهت کثرت استعمال برای تخفیف حذف کرده شد و همزه وصل بیفتاد برای عدم حاجت هم آینده می آید لیکن در کُلْ و خُذْ واجب است که همزه ثانیه را حذف کنند و در مُرْ جائز است زیرا که کثرت استعمال مُرْ مانند کثرت استعمال خُذْ و کُلْ نیست لیکن مُرْ فصیح از اُوْمُرْ است در ابتدای کلام کما قال النبی صلی الله علیه وسلم مُرُوْا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعًا واضربوهم اذا بلغوا عشرًا و در حال وصل اُمُرْ افصح از مُرْ کما قال الله تعالی وَاْمُرْ اَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ واگر همزه دوم متحرک باشد واجب است ابدال وی بیا اگر ماقبل همزه مکسور یا همزه خود مکسور باشد و بواو در غیر این چون جَاءٍ و اَئِمَّةٌ و اُوَیْدِمُ **قوله** مکسور یعنی در ای صحابتین کسره داده شد یعنی اگر در یک کلمه دو همزه جمع شده باشند همزه دوم متحرک بود واجب باشد بدل کردن همزه دوم بیا اگر حرف الا

همزه مکسور باشد یا همزه خود مکسور باشد والا بواو بدل میشود **قوله** اگر همزه دوم متحرک باشد الخ از قید تحریک همزه
ثانی احتراز شد از ان دو همزه که ثانی آنها ساکن باشد که حکم او در سابق گذشت این قول مترشح است که همزه اول متحرک
باشد یا ساکن لاکن **قوله** ماقبل همزه مکسور الخ و از دادن مثل معلوم میشود که اینجا سکون اول مراد نیست برای
آن قاعده دیگر است که نزد مصنف بیان ننمود پس بصورت تحریک همزه اول احتراز شد از ان دو همزه که اول آنها
ساکن باشد که حکم او دیگر است **قوله** بواو و بقید این احتراز شد از ان دو همزه که متحرک باشند لاکن یکی از آنها مکسور
نباشد **فائده** بدانکه ازین قاعده باستقرای عقلی ده صورت حاصل آید بیچ همزه دوم مکسور و همزه اول
ساکن چون مریٔت بقریٔه در اصل قریٔه بود بکسر قاف و فتح رای مهمله و سکون همزه اول مع تحریک همزه ثانیه
همزه ثانیه را بیا بدل کردند قری شد بعد ازان جانب ملحق بقطع دیگر دوم مکسور و همزه اول مفتوح چون
أئمة چنانکه مصنف در تمثیل آورده است بدانکه در لفظ ائمه بعض صرفیین گفتگو کرده اند که چون قلب همزه
دوم بیا واجب نیست که تسهیل یعنی بین بین و تحقیق یعنی ابقای همزتین عند القراء ممکن باشد قراء تسهیل و تحقیق
جائز داشته اند پس قلب درین واجب نخواهد شد همین مذکور است در شافیه و بعض حواشی آن نیز حسب
بحر العلوم مولانا عبد العلی لکهنوی در رساله هدایة الصرف تحریر نموده اند که تا بحریت قاعده بیا که در ائمه
ابدال همزه ثانیه بیا واجب باشد نزد اکثر صرفیان بآن تصریح هم کرده اند لاکن در قرآن شریف هر جا که لفظ ائمة
واقع است بیا منقلب نیست و در هیچ قرأت عشر ابدال همزه ثانیه بیا واقع نشده است اما عاصم و ابن عامر و حمزه
و کسائی و خلف و یعقوب بروایت روح همزه ثانیه را ثابت و محقق داشته اند در قرأت خود و نافع و ابن کثیر
و ابو عمرو و ابو جعفر و یعقوب بروایت رویس همزه ثانیه را بین بین کرده اند در روایتی و ابدال بیا کرده اند در روایت
دیگر صرفیان بوجوب ابدال همزه ثانیه مکسوره بیا علی الاطلاق غلط است بلکه ابقاء همزتین بحال خود جائز است
و فصیح است و همچنین بین بین ساختن نیز جائز است و ابدال بیا ایضا نیز جائز است مصنف چنین
مثال آوردن مناسب نبود سوم همزه دوم مکسور و همزه اول نیز مکسور چون مریٔت بجائه چهارم همزه دوم
مکسور و همزه اول مضموم چون أئب پنجم همزه دوم مفتوح و همزه اول ساکن چون رأست ششم همزه
دوم مفتوح همزه اول مکسور چون رئیت جابئه هفتم همزه دوم مفتوح همزه اول نیز مفتوح چون آدم هشتم
همزه دوم مفتوح همزه اول مضموم چون أُدیم نهم همزه دوم مضموم همزه اول ساکن چون قرأی دهم همزه دوم
مضموم و همزه اول مفتوح چون أُؤم یازدهم همزه دوم مضموم همزه اول مکسور چون جابیٔه دوازدهم

همزه دوم مضموم همزه اول نیز مضموم چون اُؤْمُرْ اُؤْخُجْ صیغها امر بر وزن اُقْتُلْ از آمَرَ یَأْمُرُ بمعنی فرمودن و ضمه همزه ثانیه بسبب مناسبت برای اخرج پیدا شده چنانچه در قالت اخرج که ضمه تا از جهت رای اخرج است تفصیلش اینست در قسم اول و دوم و سوم و چهارم و ششم و نهم همزه ثانی را بیا بدل کنند و در قسم هفتم هشتم و دهم و دوازدهم همزه ثانی را بواو بدل کنند لاکن اخفش در صورت چهارم و یازدهم همزه ثانی را بواو بدل میکنند پس در امثله اُؤَیْب و جَاءَ ِٔ او یْب جَایِء و در صورت پنجم **قاعده** مصنف اقتضا میکند که همزه واو شود لاکن شارح فصول و غیره گفته اند که بیا بدل میشود زیرا که همزه مفتوحه باید است که از او در این مصنف مثالهای این قاعده معلوم میشود که درینجا سکون همزه اول ضروری نیست که برای آن قاعده دیگر است که مصنف بیان نمود و صاحب فصول بغیر آن در مفتوح مضموم لام آورده اند پس لازم آید که هر دو همزه متحرک باشند در صورت نهم بر آنکه اگر همزه دوم متحرک بعد همزه متحرک باشد واجب بود ابدال او بیا اگر ما قبل همزه مکسور باشد و بواو اگر مضموم باشد یعنی ابدال بیا اگر ما قبل همزه مکسور باشد یکی از قسم دوم و سوم و چهارم و ششم و نهم از اقسام مذکوره سابقه داخل میشود و حرف ثانی یعنی ابدال او بواو در قسم هفتم و هشتم و دهم و دوازدهم از مذکوره سابقه داخل میشود **سوال** در صورت که یکی از دو همزه ساکن و همزه دوم را بیا چرا ابدال کردند **جواب** برای مناسبت همزه **سوال** در انواع تخفیف همزه تسهیل اصل است پس درین صورت بین بین چرا نکردند **جواب** بسبب ثقل اجتماع دو همزه و اجتماع دو همزه از تسهیل مرتفع نمیشود ازین در همزه دوم تسهیل نکردند **سوال** از انواع تخفیف همزه حذف هم است همزه دوم را چرا حذف نکردند **جواب** حذف خلاف اصل است و تخفیف همزه بنوع دیگر ممکن بود لهذا همزه دوم را حذف نکردند **سوال** در صورت عدم کسره یکی از هر دو همزه دوم را بواو چرا بدل کردند **جواب** در صورت ضمه یکی ازین دو همزه دوم را بواو بدل کردند برای موافقت ضمه و در صورت فتح هر دو همزه در ابدال همزه دوم بالف برای موافقت فتح التباس کلمه با مفرد لازم می آید مثل آدَم چون واو را بالف مشارکت بود باعتبار بودن هر دو علامت رفع در تثنیه و جمع لهذا همزه دوم را درین صورت نیز بواو بدل کردند و تفصیل ابدال از انواع تخفیف همزه در سابق گذشت **سوال** بحث جواز ابدال همزه در صورت انفراد و وجوب آن در صورت تعدد همزه چیست **جواب** ثقل در اول سبب جواز است و کثرت ثقل در ثانی سبب وجوب **قوله** جاءٍ اسم فاعل از باب ضَرَبَ اجوف یائی و مهموز لام بمعنی آینده اصلش جایئ بود

فائده بدانکه همزه در کلمه یک باشد یا دو یا زیاده و مصنف دو قسم را بیان کرد و قسم ثالث را گذاشت لاکن
صاحب مفصل بیان نموده اذا اجتمع اکثر من همزتین خففت الثانیة والرابعة وحققت الاولی والثالثة
والخامسة ای اگر جمع شوند بیشتر از دو همزه تخفیف کرده میشود همزه دوم زیرا که ثقل اجتماع پیدا شده است از همزه
ثانیه بعد از ان تخفیف کرده میشود چهارم زیرا که سوم بعد تغیر دوم مثل اول ست همزه اول تغیر زاده میشود و پنجم
بعد تغیر چهارم گویا منفرد است ثابت داشته میشود اول و سوم و پنجم پس گفته میشود در بنای سفرجل از دنیا که
در اصل أأأأأ بود پس همزه ثانیه را بقاعده اوادم بواو بدل کردند و همزه رابعه را بیا بدل کردند بقاعده همزه
ساکنه متحرک بعد ساکنه متحرک در لام کلمه یا گردید و در بنای قمطر أوأیأ گردد در اصل أأأأأ بود همزه ثانیه را
بیا کردند أوأی گشته حکم همزه مفتوح در باب ابدال حکم همزه ساکن است اگر ماقبل همزه مکسور یا مضموم باشد
چون میر و جون و اؤمل **قوله** الضم حای مهمله و سکون کاف فرمان دادن و مفتوح بفا و حای مهمله و فتحه تاء **قوله**
باب بیع بای موحده بمعنی نزد اینجا بمعنی حال ظرفست یعنی حکم همزه مفتوح در باب ابدال حکم همزه ساکن است
پس از قید مفتوح احتراز شد از ان همزه که ساکن باشد و از ان همزه که مضموم یا مکسور باشد چنانکه در ... بفتح را
مهمله و ضمه همزه و سکون واو و مانند مستهزئین بر وزن مستفعلین که درینجا تسهیل واجب است **قوله** اگر ماقبل
همزه مکسور یا مضموم الخ عام است ازینکه ماقبل همزه در کلمه باشد که در ان همزه است چنانکه مثالش رئن ا
یا ماقبل همزه در غیر کلمه باشد چون هذا غلام یبیک و مررت بغلام یبیک که در اصل هذا غلام ابیک و مررت بغلام
ابیک بود پس ازین قید احتراز شد آن همزه که ماقبل او مفتوح باشد چنانچه در سئل که بین بین درینجا جائز است
حاصل آنست که اگر ماقبل همزه منفرده مفتوحه متحرک کسره باشد او را بیا بدل کنند و اگر ضمه باشد بواو بدل کنند
پس مصنف واجب بود آوردن دو مثال لاکن درینجا سه مثال آورد یکی میر بکسر میم و فتح یای تحتانی از همزه جمع میرة
بالکسر بمعنی کشیدن غله هم بمعنی طعام است که برای عیال و برای فروختن از جای آرند این مثال همزه متحرک
است که ماقبلش کسره باشد دیگر جون بضم جیم و فتح واو مبدله از همزه جمع جونة بالضم بمعنی عطردان
و طبله عطار طبله بفتح طای مهمله و سکون بای موحده خریطه که در ان ادویه باشد این مثال آن همزه متحرک است
که ماقبلش مضموم باشد سوم اؤمل به همزه بواو مبدله همزه دوم مضارع معروف است از باب تفعیل
بمعنی امید میدارم و مصنف را می بایست که این مثال در قاعده سابق ذکر کردی یعنی در اجتماع همزتین
نه درینجا که قاعده همزه منفرده است و جواب این یافته نمیشود الا اینکه گفته آید که آوردن همین مثال همزه مفتوح

که ماقبل او مضموم باشد اشارت است بسوی اینکه این حکم در بعض جا در همزه هم جاریست و نیز اشارت است باینکه همزه مفتوح و ماقبل او مکسور باشد مختص باسم و همزه که مفتوح و ماقبل او مضموم است مشترک است میان اسم و فعل **سؤال** ابدال آن همزه که مفتوح باشد و ماقبل او مکسور یا مضموم چرا جائز شد بین بین و حذف چرا جائز نشد **جواب** اگر درین صورت در همزه بین بین کنند همزه را میرسد که همزه و الف خوانند و الف بعد ضمه و کسره مستکره میباشد از جهت بین بین جائز نشد و همزه را وقتیکه حذف میکنند حرکت همزه نقل کرده بماقبل میدهند و درینجا نقل حرکت بماقبل نمیتوانند داد از جهت تحرک ماقبل و عدم ضرورت نقل لهذا حذف جائز نشد **سؤال** در غیر این دو صورت بین بین چرا جائز شد نه ابدال و نه حذف **جواب** هر جا که در بین بین مقصود حاصل میشود باوجود ابقای همزه لهذا بین بین جائز شد تفصیل مقام اینکه در آن همزه منفرده که متحرک باشد و ماقبل او نیز متحرک باشد شش صورت متصور است همزه مفتوح ماقبلش یا مکسور باشد چون سِئَمَ یا مضموم چون جُؤَنٌ یا مفتوح چون سَأَلَ یا همزه مکسور و ماقبلش مفتوح باشد چون سَئِمَ یا مکسور چون مستهزئین یا مضموم چون سُئِلَ یا همزه مضموم و ماقبلش یا مفتوح باشد چون رَؤُفَ یا مکسور چون یُنبِئُ یا مضموم چون رُؤُسٌ پس در آن دو صورت که در اول مذکور است ابدال جائز است و در باقی بین بین چنانکه گذشت **قاعده** هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن بود یا باشد که حرکت همزه نقل کنند و بماقبل او دهند اگر سکون ماقبل همزه لازم نباشد و همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ و یَرَى و خَاءٌ **قوله** نقل بفتح نون و سکون قاف از جائی بجائی بردن **قوله** سکون ماقبل همزه لازم نباشد احتراز شد از آن همزه که ماقبل او واو و یای مده زائده یا یای تصغیر باشد که سکون اینها لازم است و حکم او گذشت و نیز احتراز شد از آن همزه که ماقبل او الف باشد که سکون الف لازم است درینجا بین بین جائز است زیرا که اگر حرکت همزه نقل کرده بالف دهند تحریک الف لازم آید و سکون الف لازمی ست چنانکه گذشت و نیز احتراز شد از آن همزه که ماقبل او نون انفعال باشد که سکون نون انفعال نیز اکثر لازم است الا البعض لتقطعهم گفته اند یعنی اگر همزه متحرک باشد و ماقبل او ساکن مگر آنکه ماقبل همزه واو و یا که مذکور است و نیز الف و نون انفعال نباشد جائز است که حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند محصل آنست که همزه متحرک و ماقبل او ساکن باشد خواه ماقبل همزه صحیح باشد یا معتل لاکن واو و یا که مذکور است یعنی واو و یا زائده که برای غیر الحاق است نباشد و نیز الف و نون انفعال **قوله** یَسَلُ بسین مهمله مضارع معلوم واحد مذکر غائب از باب منع بمعنی میپرسد خواهد

ه
یعنی بعض
درانشاء
الفاظ
...
همزه ...
... ۱۲
محمد جواد

آن یکبر و اصلش یَسْئَلُ بود حرکت همزه نقل کرده بماقبل دادند همزه را حذف کردند یَسَلُ شد و همچنین سَلْ امر حاضر مذکر و اصلش از باب منع است اصلش اِسْئَلْ بود فتح همزه بماقبل دادند و حذف کردند اِسَلْ شد همزه اول آورده بودند برای ابتدای سکون چون ابتداء سکون باقی نماند همزه وصل را حذف کردند سَلْ شد اما حذف همزه درین صیغه بسیار است از جهت اجتماع دو همزه که موجب ثقل است **قوله** یَرَىٰ مضارع معلوم مذکر غائب از باب فتح ناقص یائی و ضمیر مستتر و آقاهٔ بفتح همزه و هاء معجمه مفعول یَرَىٰ است و هاء است نصب در و الف است یَرَىٰ بمعنی تیر انداختن در اصل یَرْمِی آفاهٔ بود بمعنی تیر می اندازد آن یکی برادر خود را حرکت همزه اخاه نقل کرده بماقبل دادند همزه را حذف کردند یَرَمِی خاه شد **بدانکه** بعضی همزه مفتوحه را که بعد لین اصلی یا بعد لین زاید برای الحاق است واقع شود از جنس ماقبل او بدل کنند و بعده ادغام کنند و شرط نیست که در یک کلمه باشد یا در دو کلمه چون سَوَّةٌ و جَیَّلٌ و اَوْفَتْ و تَرْمِیَّا باه که در اصل سَوْءَةٌ و جَیْأَلٌ و اَوْ اَنْتَ و تَرْمِی اَبَاهُ بود و بس در مثال یَرْمِی اخاه نیست بجای خاه تحتانیه خواندن جائز باشد و آنچه در مثال اختیار کرده است بسوی آنکه همزه متحرک و ماقبل او ساکن سکون غیر لازم حرکت او نقل کرده بماقبل دهند و حذف میکنند خواه این صورت در یک کلمه باشد یا در دو کلمه **سؤال** در یَسْئَلُ با وجودیکه ماقبل همزه ساکن بسکون لازم نیست زیرا که مضارع ثلاثی مجرد همیشه ساکن الفاء می باشد همزه را چرا حذف کردند **جواب** مراد از سکون غیر لازم سکون حرف علت ساکن مده زایده است و آن درینجا یافته نمیشود **سؤال** در همزه منفرده متحرک که ماقبل او ساکن بسکون غیر لازم باشد وجه تخصیص حذف از انواع تخفیف همزه چیست **جواب** هرگاه در حذف همزه تخفیف حاصل میشد آن قرینه که دلالت کند بر حذف همزه باقی بماند لهذا حذف را اختیار کرده نه بین بین و ابدال **سؤال** در آن همزه که ماقبل او الف باشد چون سَائِلٌ چرا بین بین جائز شد نه ابدال و نه حذف **جواب** در حذف حرکت همزه نقل کرده بماقبل میدهند و الف قبول حرکت نمیکند لهذا حذف نشد و در ابدال بحرف علت از برای آنکه حرف صحیح باشد خواه حرف علت ادغام میکنند و درینجا ادغام متصور نیست زیرا که الف نه مدغم میشود و نه مدغم فیه لهذا ابدال هم جائز نشد و در یَرَىٰ و یُرِی و اخوات ایشان در کل حذف واجب است بر خلاف قیاس **قوله** یَرَىٰ مضارع معلوم از باب سمع یسمع بمعنی می بیند و خواهد بیند و یُرِی مضارع معلوم از افعال بمعنی می نماید و خواهد نمود **قوله** اخوات بفتحتین همزه و خاء معجمه بمعنی خواهران جمع اخت بالضم بمعنی خواهر و در عرف بمعنی امثال و نظائر مانند نظائر است و ضمیر ایشان راجع است بسوی یَرَىٰ و یُرِی **قوله** کُلْ امر حاضر معلوم از باب نصر همچنین

در اکرم که در اصل أُأَکرِمُ بود صیغهٔ واحد متکلم مضارع معلوم از باب افعال یعنی بزرگ میکنم قاعده یافته میشود که همزهٔ دوم مفتوح و اول مضموم آن همزه را بواو بدل کردندی حذف چرا کردند **جواب** داد مصنف که حذف همزه درینجا خلاف قیاس برای تخفیف است ثانوی تا درا چون یکرم و مانند آن حمل کرده شد بر اکرم حمل بفتحهای مهمله و سکون میم یعنی برداشتن این هم جواب **سوال** مقدر است تقریرش اینکه در یکرم که در اصل یاکرم بود و با وجودیکه اجتماع همزتین یافته نمیشود که احتیاج تخفیف شود پس همزه را درینجا چرا حذف کردند **جواب** داد مصنف که در یکرم و اخوات وی همزه را حذف کردند برای موافقت اکرم اگرچه درو همزه ندارد تا جمیع صیغ یکطور باشند و همزه اول را در اکرم حذف نکردند بواسطه آنکه علامت مضارع است و العلامة لا تحذف والله اعلم بالصواب

اصول معتل یعنی ازینجا شروع است در بیان قواعد معتل برای تخفیف و تقدیر عبارت و ترکیب آن بر تقدیر ترکیب اصول مهموز قیاس کن و وجه تاخیر اصول معتل از اصول مهموز و تقدیم آن بر مضاعف نیز بالا گذشت بدانکه تخفیف حرف علت بر پنج قسم است یکی قلب مثل قَالَ دوم اسکان مثل یقول سوم حذف چهارم تحریک چون لاتنسوا الفضل پنجم ادغام چون مثل مَرمِیّ و حرف علت سه است الف و یا و واو والف نمیشود در اسم متمکن و در فعل **سوال** در قال الف مده است **جواب** این الف اصلی نیست بلکه بدل است از واو و حاصل جواب است که الف یافته نمیشود در فعل و اسم متمکن بحکم استقرا مگر زاید یا بدل از واو و یا یای **تمهید** چونکه ذات فاء کلمه مقدم است بر عین و لام کلمه لهذا مصنف علیه الرحمة اولا قاعده مثال یعنی معتل فا را بیان کرد و گفت هر واو ساکن که میان یا و کسره تحقیقی یا تقدیری افتد و حرکت با ما قبل الف واو باشد آن واو بیفتد چون یَعِدُ و یَهَبُ تحقیق بالتاء والدال مهملة والقاف ثالثها بعد الف قاف دوم یعنی درست کردن کلام از باب تفعیل و در اصطلاح فی الحال موجود باشد اصالة باشد یا بالنقل از دیگری **قوله** تقدیر بتاء و قاف و دال برای مهملتین اندازه کردن و در اصطلاح آنکه موجود یا نقل نباشد بلکه در اصل باشد **قوله** مخالف بخای معجمه ناسازکاری کننده اسم فاعل از باب مفاعلت و صحیح یعنی هر واو دیگر که درمیان یا و کسره تحقیقی باشد یعنی موجود بود یا تقدیری یعنی در اصل باشد **قوله** افتد بضم همزه و بفتح همزه یعنی واقع شود پس از قید واو احتراز شد از یا که در یَیْسِر بفتح یای اول و سکون یای دوم و کسر سین مهمله که حذف یا درینجا درست نیست بر لغت اشهر و بحذف یا شاذ است و از قید ساکن احتراز شد از مثل یُواعِدُ و از قید کسره خارج شد آن واو که میان یا و فتح باشد که حذف جائز نیست چنانچه در یَوْجَلُ و در ان سه لغت دیگر آمده اند یکی آنکه واو را با الف بدل کنند برای

تخفیف دیگو بند یا جل دوم آنکه واو را بیا بدل کنند برای خفت و بگویند ییجل سوم آنکه واو را بیا بدل کنند و یا را کسره دهند برای موافقت یای ثانی و بگویند یِیجَل **قوله** حرکت یا مخالف واو باشد یعنی ما قبل مضموم نباشد چه ضمه موافق واو است چنانکه کسره موافق یا و فتحه موافق الف پس ازین قید احتراز شد از آنکه میان یا و کسره باشد لیکن حرکت یا موافق واو باشد مثل یُوعِدُ یُوجِبُ درینجا حذف واو جائز نیست حاصل آنکه واو یکی ازین قیود و صفات باشد آن واو بیفتد الا نه **سوال** در آن کلمه که واو واقع شود میان یای مفتوحه و کسره واو را چرا حذف میکنند **جواب** هرگاه که علامت مضارع را در اول یا و در آوردند بعلت مضارع واو را ساکن کردند پس واو ضعیف گردید و حرکت یا مخالف واو بود نه موافق او و کذا آن حرکت ما لوف شود و بعد واو که حرکت آن بغایت مرتبه مخالف بود لهذا واو را نفرت کلی حاصل شد پس ساقط گردید **جواب** دوم بتقریر دیگر اگر واو حذف کرده شود لازم آید خروج از کسره تقدیری یا بطرف ضمه تقدیری واز ضمه تقدیری بطرف کسره واین ثقیل است ازین جهت بر وزن فِعُل فعل نیامده است مگر بر سبیل قلت **سوال** دران کلمه که یا مضموم باشد یا بعد واو مفتوح باشد حذف واو چرا جائز نیست **جواب** هرگاه که درین دو صورت آن قدر نفرت که در اول بود یافته نشد لهذا واو را حذف نکردند **تنبیه** هرگاه که مصنف در قاعده کسره ما بعد واو را تحقیقی و تقدیری شمرده است لهذا مثال هر دو آورده واو لا یعِد مثال کسره تحقیقی و دیگر یهب مثال کسره تقدیری چونکه درینجا بسبب ظاهر فتحه خوانیده میشود و مثال موافق محتمل نیست لهذا احتیاج شد بسوی بیان اصلش و وجه خواندن فتحه شد پس گفت که در اصل یُوعِدُ و یُوجِبُ بوده است بعده در یهب باعتبار حرف حلق ها را فتحه داده اند یعنی یَعِدُ در اصل یُوعِدُ بفتح یا و سکون واو و کسره عین است بمعنی وعده خواهد کرد آن یکمرد مضارع معلوم از باب ضرب و یهب در اصل یَوهِبُ بفتح یا و سکون واو و کسره ها است نه فتح ها بمعنی خواهد بخشید آن یکمرد مضارع معلوم از باب سمع لاکن در یهب باعتبار آنکه در آن حرف حلق ها است فتحه داده اند بجهت ثقالت و گرانی حرف حلق چه حرف حلق گران است و کسره هم گران و اجتماع دو گران در یک کلمه گران است و حرف حلق شش اند چنانچه درین بیت جمع اند حرف حلقی شش بود ای نور عین همزه ها و حا و خا و عین و غین **قوله** اعتبار یعین و رای مهملتین و بای موحده بیاء گرفتن و در پی چیزی رفتن و چیزی نیک انگاشتن بمعنی باب افتعال است و صحیح حرف حلق برای فتح علت مجوزه است نه موجبه پس فتح در یَعِدُ لازم نیاید **قوله** بموزه بجیم و زای منقوطه اسم فاعل مونث است از باب تفعیل از اجوف واوی بمعنی روا دارنده **قوله** بموجبه بجیم و بای موحده

گفته‌اند که قید یای مفتوح در این قاعده زائد است بلکه این قاعده باین طور بیان میکنند که هر واو که بعد فتح علامت
مضارع و قبل کسره افتد بیفتد چنانچه صاحب فصول همین گفته در هر صورت در افتادن واو از یعد واعد و نعد
تعلق نیست بلکه نیز از جهت موافقت مضارع واو از عِد و زِن که در اصل اُوعِد و اُوزِن بوده است حذف
شده و همزه از جهت استغنا یعنی از جهت آنکه احتیاج بود نماند این اصل باعتبار وضع است اما باعتبار آنکه
بنای مزید تعلیل مضارع است در اصل عِد و زِن ماخوذ از تعد و تزن بوده علامت مضارع را حذف کرده
و دال از تعد و نون از تزن ساکن کردند از جهت بنای امر عِد و زِن شده همچنین امر و نهی که در اصل او (ی)
داو عی بوده واو افتاد از جهت مضارع همزه از جهت استغنا و یا از جهت امر و از یعد او چون عِدَه که در
اصل وِعد بوده است واو حذف کرده شد برای تخفیف بعده عین کسره دادند عوض او تا در آخر آوردند
عِدَة شد این هم جواب **سوال** مقدر است تقریرش آنکه واو میان یا و کسره نیست چرا حذف کرده شد
جواب اعلال مصدر تابع اعلال فعل است پس اگر در فعل اعلال واقع شود در مصدر نیز واقع شود مانند قام
قیاما و اگر در فعل اعلال واقع نشود در مصدر نیز واقع نشود همچون قاوم قواما حاصل آنست که چون واو از
یعد یا خوات او بیفتاد از مصدر نیز بیفتد چون عِدَة که در اصل وِعد بود واو حذف کرده شد برای تخفیف و موافقت
باب **قوله** بعده عین کلمه کسره دادند یعنی حرف عین مصدر عِد را بعد حذف واو کسره دادند تا ابتدا بسکون لازم نیاید
بعضی شارحین شافیه گفته‌اند که ابتدا بسکون محال است بهیچ وجه ممکن نیست دلیلش شهادت گواهی حس است
و بعضی شارحین گفته که ابتدا بسکون ممکن است نیز آنکه تلفظ با حرکت حاصل نمیشود مگر بعد تلفظ بالحرف توقیف
بر آن چیزی که بعد او حاصل شود محال است و بر این تقریر جواب داده‌اند بمنع مقدمه که در تجا بعدیت تلفظ بالحرکت
که محال لازم آید بلکه تلفظ با حرف و الحرکت معا میشود والا ابتدا بالحرف بدون حرکت ممکن باشد این محال آید
و قول بعض اول صحیح است **قوله** عوض او تا الخ یعنی تا را عوض واو در آخر مصدر در آوردند بعضی گفته‌اند که عِدَة
بر وزن فِعلَة بالکسره در آخر او تا باشد پس در این صورت تا عوض و نخواهد شد نزد کسانیکه بر وزن فعل
میگویند و مصنف همین قول را اختیار کرده و الشیء باید که تای عِدَة را مدور کرده باید نوشت نه مطول تا ممتاز
باشد از تای فوقانی که فعل متصل میشود مانند خرجت **بدانکه** قاعده مصدر فای مکسور مصنف در ضمن قاعده
بالا بیان نموده است تصریح نکرده و بعض بعض مصنفین مثل صاحب فصول و غیره بیان کرده‌اند ایرادش
درین کتاب مناسب نماند در بیان می‌آید تفصیلش آنکه هر مثال واوی بکسر فا کلمه باشد در مصدر او واو حذف

شده باشد واجب است که آن واو را از ان مصدر از جهت کثرت استعمال و موافقت فعل حذف کنند و عوض

آن واو تا در آخر کلمه در آورند چون عِدَةٌ و زِنَةٌ که در اصل وِعْدٌ و وِزْنٌ بود بکسر واو از قید کسره احتراز شد از مثل وَعْدٌ و وَزْنٌ

بفتح فا کلمه که حذف واو درینجا جایز و روا نیست و از قید مضارع احتراز است از مثل وُدٌّ و وُدٌّ و صَالٌ که از مضارع

اینها چون یَوَدُّ و یَوُدُّ اصل واو محذوف نشده و اما حذف وَعَةٌ بالفتح مصدر وَدَعَ یَدَعُ از کرم بمعنی فاه و عیش

و از طَاةٌ بفتحتین که در اصل وِطْئَةٌ بالکسر بود مصدر وَطِئَ یَطَأُ از کرم بمعنی کوفته شدن با وجود تصحیح واو

در فعل شاذ است **سوال** در جهة واو را چرا حذف نکردند با وجود قاعده **جواب** واو او عثمان

مازنی که واو در جهة حذف نکردند تا دلالت کند بر اصل اخوات خود **سوال** اگر تصحیح واو از جهت لا

بر اخوات بودی پس در فعل او نیز تصحیح بایستی **جواب** در جهة در قول عز و جل ولکل وجهة هو مولیها

حذف واو جایز نیست زیرا که وجهة اسم جامد است مصدر نیست این قول ابو علی فارسی است و این جواب

اولی است بیانش در محل خود مذکور است و بعضی میگویند که بمعنی توجه است این شاذ است **سوال**

چون واو را حذف کردند عین کلمه را کسره واو چرا دادند **جواب** بعضی گفته اند که واو را حذف کردند و عین

کلمه را کسره واو محذوفه دادند تا ابتدا بسکون لازم نیاید برین جواب اعتراض لازم آید که بجهت ابتداء سکون کسره

دادن لازم نیست زیرا که ثقیل است پس باید که فتح داده شود تا که ابتداء سکون لازم نیاید **جواب** اول

الساکن اذا حرک حرک بالکسر **جواب** دوم واو را حذف کردند و عین کلمه را کسره دادند برای موافقت فعل

جواب باصواب این است که سکون عدیم الحرکت است و کسره هم عدیم است که اکثر در فعل و بعض اسما مثل

غیر منصرف و غیره نمی آید **سوال** واو را با کسره چرا حذف نکردند بعده عین کلمه را کسره میدادند تا ابتدا بسکون لازم

نیامدی **جواب** اگر واو را با حرکت حذف میکردند مزیت فرع بر اصل لازم آید زیرا که فعل در اعلال اصل است

و مصدر در تعلیل فرع او و در فعل از یک تغیر بیشتر نشده است و آن حذف نفس واو است پس اگر در مصدر

واو با حرکت حذف شده می شد تغیر لازم آمدی حذف واو و حذف حرکت و احداث حرکت دیگر پس زیادت فرع بر

اصل باشد و آن روا نیست پس بضرورت اول حرکت واو نقل کرده بعین دادند بعده واو را حذف کردند

تا مزیت فرع بر اصل لازم نیاید **سوال** مزیت فرع بر اصل هنوز باقیست زیرا که در اصل از یک تغیر بیشتر

نشده است و آن حذف واو است و در فرع دو تغیر است حذف واو و نقل حرکت **جواب** این مقدار

مزیت فرع بر اصل متحمل ضرر نیست زیرا که اگر حرکت نقل نکنند ابتدای سکون لازم آید و اگر واو را با حرکت حذف

میکویند واحداث حرکت دیگر میکنند تغیر لازم آمدی و در نقل زود تغیر متغیر نشده است یا آنکه نقل حرکت
از حذف حرکت اولی بهتر است در سیبویه تغیر بلد **سوال** سعة که در اصل وِسْعٌ بود بکسر واو چون واو را حذف کردند کسرهٔ واو
بعین کلمه چرا ندادند **جواب** در سعة چون واو را حذف کردند سین را فتح دادند از جهت مناسبت حرف حلق
سوال واو عِدَةٌ از اول کلمه حذف شد و عوض وی تا در آخر کلمه چرا آوردند **جواب** اگر تا در اول کلمه آورده شود
پس فرق باقی نماند در مصدر و در فعل مضارع از روی صورت و سیبویه میگوید حذف تا جائز است چنانکه در
قول شاعر آمده است وَاَخْلَفُوكَ عِدَ الْاَمْرِ الَّذِی وَعَدُوا زیرا که تفویض از امور جائزه است و از امور
واجبات نیست و فراء میگوید که حذف تا جائز نیست زیرا که عوض از حرف اصلیت پس اگر حذف کرده شود لازم
آید حذف عوض و معوض منه و این جائز نیست **سوال** در اقام الصلوة تا را چرا حذف کردند **جواب** حذف
تا جائز نیست مگر در اضافت زیرا که اضافت قائم مقام تا است **سوال** در وقایه قانون مذکور موجود است شاید
چرا استفاده **جواب** زیرا که کسرهٔ واو بعد حذف واو عین کلمه را دادن ممکن نیست زیرا که اگر کسره بعد حذف بقاف دهند
الف بر حال خود نماند یا گردد چنانچه در محارب و مفاتیح و چون الف یا گردد توالی کسرات لازم آید و آن موجب
ثقل است و اعلال برای تخفیف است و اگر واو را با کسره حذف کنند در فرع و در تغیر لازم آید و آن درست نیست
و بعضی گفته اند که صحیح وقایه شاذ است **قاعده** هر واو که ساکن غیر مدغم باشد و ماقبل او مکسور آن واو یا گردد برای
تخفیف مدغم (?) [illegible] بمعنی پنهان کرده شد اسم مفعول است از باب افعال و صحیح هر حرف را که ادغام کنند
مدغم خوانند و در حرفیکه ادغام کنند مدغم فیه یعنی هر واو که ساکن باشد و ادغام نکرده باشد در واو دیگر و حرف بالای او
کسره باشد آن واو بدل یا میشود به جهت تخفیف **بدانکه** هر واو که ساکن باشد خواه در فاء کلمه چنانکه میقات که
در اصل مِوْقات بود بمعنی وقت کار و جای آن یا در عین کلمه چنانکه قِیل که در اصل قُوِلَ بود حرکت واو
نقل کرده بما قبل دادند بعد ازاله حرکت ماقبل یا در لام کلمه چنانچه [illegible] در اصل [illegible] بود حرکت واو نقل کرده
بما قبل دادند بعد ازاله حرکت ماقبل بعده واو ساکن ماقبل او مکسور شد واو را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد
میان هر دو یا یک یا حذف کردند [illegible] شد پس سبب قید ساکن احتراز شد از آن واو که فاء کلمه باشد و هم متحرک که
آن واو را بیا بدل نخواهند کرد چنانکه [illegible] در اصل [illegible] بکسر همزه و سکون واو و فتح هر دو زای معجمه و تا مثناة
فوقانیه در آخر بود حرکت زای اول را نقل کرده بما قبل دادند پس زای اول را در ثانی ادغام کردند [illegible] شد هر چند واو

بمعنی مرد یکه چشم زخم بسیار خورد که در اصل عین بود یا را بواو بدل کردند با آنکه قیاس کسره عین بقای یا بود
جمع بر وزن فعل این شاذ است **قاعده** هر واو و یای اصلی که متصل بتای افتعال شد تا شود و تا در تا ادغام
اصل اینجا عبارتست از آن که بدل از چیزی نباشد از این قید احتراز شد از واو و یای ایتمن و اتمن که در اصل ائتمن
و ائتمن بوده است در اول همزه بیا و در دوم بواو بدل کردند با اتزر و اتخذ که در اصل ائتزر و ائتخذ بهمزه بوده است بعد ابدال همزه
بیا یا را تا کردند تا را در تا ادغام کردند بر خلاف قیاس **قوله** متصل بضم میم و فتح تای فوقانی مشدد و کسر صاد مهمله یعنی پیوسته اسم
فاعل است از اتصال مثال واوی اصلش موتصل واو را بتا بدل کردند تا را در تا ادغام کردند متصل شد حاصل آنست که هر واو و یا که پهلوی
تای افتعال واقع شود و فای این فعل بود و بدل از چیزی نباشد جایز و مطرد است که آن واو و یا را بتا بدل کنند
و تا را از جهت اجتماع متجانسین بتا ادغام کنند و این قول فصیح و مشهور است اما بعضی از عرب واو و یای مذکور را موافق
حرکت ماقبل آن بدل کنند و بسوی تخالف ابنیه فعل واو و یا که لازم است التفات نمایند نحو ایتعد یاتعد ایتعادا موتعد
ایتعد و ایتسر یاتسر ایتسارا موتسر ایتسر **سوال** آن واو و یا را که اصلی باشد و قریب بتای افتعال افتد بتا چرا بدل کردند
جواب واو با تا قریب المخرج اند و قلب واو بتا اکثر واقع شده چنانکه در تراث که در اصل وراث بود بضم واو واو را
بتا بدل کردند تراث شد و نیز اگر واو بتا بدل نشود اختلاف صیغه لازم آید یعنی فعل واوی گاهی یائی گردد و گاهی واوی
یعنی فعل معروف یائی گردد چون ایتعد فعل مجهول واوی چون اوتعد پس واو را بتا بدل کردند تا معروف و مجهول
بر یک دیگر باشد و یا هر چند که بعید است از تا باعتبار مخرج و قلب او بتا کم لیکن شریک بود با واو در اختلاف صیغه
پس برای دفع اختلاف صیغه یا را نیز بتا بدل کردند پس اگر یا بتا بدل نشود لازم آید اختلاف تصاریف چون ایتسر در
صیغه معلوم واو تسر در مجهول و ییتسر در مضارع معلوم و یوتسر در مجهول **جواب** دوم یا و واو در یکجا اند یعنی هر دو حرف
علت اند و واو را بتا بدل میشود بجهت قرب مخرج ازین مناسبت یا را هم بتا بدل کردند چون اتقد و اتسر که در اصل اوتقد
و ایتسر بوده است ای اتقد مثال واوی ماضی معلوم از باب افتعال بمعنی آتش برافروخت در اصل اوتقد بود چون واو
متصل بتای افتعال بود بتا بدل کردند و تا را در تا ادغام کردند اتقد شد و اتسر مثال یائی ماضی معلوم از افتعال بمعنی قسمت
کرد گوشت جزور را در اصل ایتسر بود چون یا متصل بتای افتعال بود بتا بدل کردند و تا را در تا ادغام کردند اتسر شد و در اوتقد
واو را یا نکردند با آنکه قریب تر افتعال قلب واو بتا تقاضا میکند و کسره ماقبل در معرض زوال است بسبب احتمال سقوط همزه
وصل پس معارض نگردد مر قرب تای افتعال را قرب بضم قاف و سکون رای مهمله و بای موحده نزدیک شدن نزدیکی **قوله**
تقاضا بقاف و ضاد معجمه یعنی خواهش **قوله** معرض بفتح میم و سکون عین و کسر رای مهملتین و ضاد معجمه بمعنی جای آوردن

تبدال است بسبب ثقل سقوط همزه در مثل چون واتّقد فا تقدیس معارض نگردد مرقرب تا ای اتصال جواب او
دوم واو را که تا بدل میکنند از جهت آنکه میان تا و واو قرب مخرج است و یا را که تا بدل میکنند از جهت آنکه مشابهت بواو
دارد پس اصل درین باب ابدال واو است بتا و ابدال یا فرع است و واو اینجا عمل به اصل ممکن باشد ضرورت بسوی
فرع روا نباشد **جواب** سوم مقصود از ابدال وا و یا بتا و ادغام است زیرا که اگر واو را یا بدل کنند بعده یا را
بتا و دال را بتا ادغام کنند کثرت تغیر لازم آید خلاف مقصود و آن درست نیست چه مقصود از قلب وا و یا فقط تخفیف
در لفظ است آن به تطویل مسافت اگر حاصل شود بهتر است بخلاف یعنی که در وی مقصود از قلب وا و یا وابدال
با الف است برای تخفیف بیش یعنی تطویل مسافت اگر برآید است چه حصول تخفیف بگردانیدن واو و یا بالف بیشتر
از گردانیدن وا و الف پس کثرت تغیر اینجا متحمل باشد **جواب** چهارم در اعمال لیلین اینجا هیچ فایده نیست پس قصر مسافت
کردند که واو را ابتدا به تا بدل کردند و دیگر فایده آن در خط ظاهر میشود زیرا که این الف از آنجهت که بدل از یا است
بصورت یا نوشته آید **جواب** پنجم اگر واو را در اتّقد یا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و این روا نیست پس واو را
ابتدا به تا بدل کردند **سوال** در میزان و میقات نیز توالی کسرات لازم می آید پس یا بسبب چه واو را یا بدل نمیکردند
جواب اگر واو را یا بدل نمیکردند خروج از کسره بسوی ضمه لازم آمدی زیرا که واو از پس کسره بمنزله ضمه است و توالی
کسرات آهون است از خروج از کسره بسوی ضمه پس توالی کسرات اختیار افتاد لأن من ابتلی ببلیتین فلیختر أهونهما بخلاف اتّقد
که اگر واو در وی مثلا وا ندهد خروج کسره بسوی ضمه لازم آید و اگر واو را یا بدل کنند توالی کسرات لازم آید و هر دو ممنوع است و اگر
واو را تا بدل کنند هیچ محظور لازم نیاید پس قلب واو و یا بتا اختیار افتاد **جواب** ششم اگر واو اتقد را اول یا بدل کنند
بعده یا را به تا بدل نمایند روا نباشد زیرا که یا عارضی خواهد بود نه اصلی و یای عارضی را تا بدل کردن روا نیست پس ابتدا
واو را تا بدل کردند لیکن ایتکل و ایتمر یا را بدل نکردند زیرا چه یا اصلی نیست بلکه بدل است از همزه و ادغام در اتخذ تخذ که
در اصل ایتخذ بود با وجود آنکه اصلی نیست بلکه بدل است از همزه شاذ است **جواب** هفتم اگر واو را یا کنند فعل واحد
گاهی یائی گردد و گاهی واوی یعنی فعل معروف یائی گردد چون ایتقد و فعل مجهول واوی چون اوتقد پس ابتداء

واو را تا بدل کردند تا فعل معروف و مجهول بیک نهج باشد **قاعده** هر جا که دو واو در اول کلمه جمع شود و هر دو
متحرک باشد واجب است ابدال واو اول بهمزه چون اواصل در اصل جمع بالفتح بمعنی گردیدن و بمعنی واجب بالا گذشت از قید اول
احتراز شد از دو واو که در آخر کلمه هم آیند [illegible] همزه جایز نیست چنانچه در قوی که در اصل قوو بود و ایضا از قید
هر دو واو احتراز شد از آن کلمه که در اول واو و یا باشد که [illegible] یعنی هر جا که دو واو در اول کلمه هم آیند و هر دو

متحرک باشد واجب است که واو اول را بهمزه بدل کنند زیرا که اجتماع مثلین ثقیل است خصوصاً که هر دو واو متصل در اول و در قسم
داخل شود **سوال** واو اول را بدل کنند و واو دوم را چرا بدل نمیکنند **جواب** واو و همزه طرف مخارج اند
پس اول مشابه‌تر است بهمزه بنسبت واو دوم پس مصنف مثال این قاعده لفظ اَواصِل بفتح همزه و کسر صاد مهمله
آورد اصلش وَواصل بود واو اول را بهمزه بدل کردند اَواصل شد جمع واصله بکسر صاد بمعنی رسنده است **سوال**
در وُوری مجهول ابدال چرا واجب نیست **جواب** چراکه واو دوم در شرط وجوب داخل نیست که آن شرط تحرک همزه و
واو است کذا قالوا و قال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوماً فی نحو اَواصل والاول ذا الحرکة الثانیة بخلاف وُوری در
انتهی **جواب** دوم شرط آنست که واو دوم مده مبدل از زائد نباشد چنانکه در غایة البیان مذکور است پس در
وُوری مجهول واری واو دوم مده مبدل از الف زائد است بهمین جهت واجب نیست بلکه جائز است **سوال** اُولی
در اصل وُولی بود مونث اَوّل ابدال چرا واجب شد **جواب** بعضی گفته اند که محمول است بر اُوَل جمع اُولی که در اصل
وُوَل بود و ابدال در اُوَل واجب است از جهت آنکه هر دو واو متحرک اند باید دانست که تحرک واو دوم برای وجوب
ابدال بر تصحیح اقوال شرط نیست لهذا ابن هشام در اوضح المسالک برای وجوب ابدال تحرک واو ثانی شرط نکرده تعمیم کرده
است که واو ثانی خواه متحرک باشد چون اَواصل خواه ساکن چون اُولی و شارح اصول دیگر معتبرین تبعیت او
کرده اند در این صورت اعتراض اُولی وارد نمیشود و جواب بعضی تکلف محض است البته بر وُوری اعتراض میشد از
جواب دوم دفع گردید و اگر اتصال هر دو واو عارض باشد جائز است ابدال نه واجب نزد ابن مالک چون وُوِیْ
در وُئِیْ [illegible] وقتیکه حذف کرده شد همزه اول از وئی بنا بر [illegible] نقل حرکت آن بطرف یای مبدله از واو پس [illegible] دو واو ضمه
وصل ساقط شد [illegible] واو ثانیه وقتیکه حذف کرده شد همزه ثانی هم [illegible] شد تقیح و این پس ابدال
جائز است **سوال** [illegible] دو واو در اول کلمه جمع شد پس دال را بهمزه چرا بدل نکردند **جواب**
[illegible] اجتماع همزه و واو اجتماع همزه در یک کلمه باشد و در این الفاظ واو حرف عطف است کلمه علیحده واو دوم جزء کلمه
دیگر است پس تقیح [illegible] در یک کلمه باشد **قاعده** اگر یک [illegible] اول کلمه مضموم باشد [illegible] جائز باشد
ابدال وی بهمزه چون اُجوه [illegible] از قید [illegible] واو احتراز شد [illegible]
[illegible] گذشت و از قید مضموم مکسور احتراز شد [illegible] مفتوح [illegible] می آید
[illegible] یک [illegible] اول کلمه نیست [illegible] دو وجه قباحت لازم می‌آید [illegible] ابدال [illegible]
مضموم [illegible] اول کلمه [illegible] مکسور [illegible] اول کلمه فقط نزد ابوعثمان مازنی پس

اگر قید اول موافق نسخ چاپه باشد یا واو مضموم و مکسور هر دو را یک حکم باشد و واو مضموم را قید توسط ترک شود و
همچنین اگر قید اول گرفته نشود و موافق بعض نسخ قلمی گرفته شود در نصیحت هر دو واو مضموم و مکسور را حکم عام
گردد پس صحیح آنست که بایشان گفته آید اگر یک واو مضموم در اول کلمه باشد یا در اوسط کلمه و مکسور در اول کلمه فقط
جائز باشد ابدال او بهمزه شاید این قید از کاتب سهواً ترک کرده باشد پس از قید واو مکسور در اول کلمه فقط احتراز
شد از نحو طویل که واو در ینجا بهمزه بدل کرده نخواهد شد **سوال** در صورت ضمه واو ابدال آن بهمزه جائز شد واجب
چرا نشد **جواب** واو مضموم نیز از دو واو است زیرا که واو اخت ضمه است پس در ینجا دو واو پیدا شده و اجتماع
دو واو ثقیل است لهذا برای تخفیف واو را بهمزه بدل کردند و ابدال جائز است بنظر اینکه اجتماع دو واو بسبب حقیقت یافته
نمیشود ازین جهت ابدال او بهمزه واجب نشد **سوال** در بنا و لوک قاعده مذکور یافته میشود واو را بهمزه چرا بدل نکردند
جواب درین قاعده قید دیگر معتبر است که آن ضمه لازمی باشد و ضمه لوک عارضی است که بسبب عامل رافع
عارض لهذا ابدال واو بهمزه درین مثال جائز نشد **سوال** در تقوّل واو مضموم است بضمه لازم واو را بهمزه چرا
بدل نکردند **جواب** درین قاعده این معتبر است که آن واو مخففه باشد نه مشدده و در تقوّل واو مشدد است و واو
مشدد در حکم حرف صحیح است بجهت قوت او لهذا ابدال او بهمزه جائز نشد **سوال** در ترقوّک بفتح تای مثناة فوقانیه
و رای مهمله و سکون تا و ضم واو و کاف در آخر بمعنی موج در شتیت واو مضموم است بضم لازم و مشدد هم نیست واو را بهمزه
چرا بدل نکردند **جواب** درین قاعده قید دیگر معتبر است که آن واو زائد نباشد و در ترقوّک که بر وزن تفعول است
واو زائد است لهذا ابدال او بهمزه جائز نشد **سوال** در حمراوون بفتح حای مهمله و سکون میم و فتح رای مهمله و بعد
و ضم واو اول سکون واو ثانی و فتح نون جمع حمراء واو مضموم است بضمه لازمی غیر مشدد و زائد هم نیست واو را بهمزه چرا
بدل نکردند **جواب** درین قاعده یک قید دیگر معتبر است که واو بدل از حرف دیگر نباشد و واو حمراوون بدل
از همزه حمراء است بدانکه نزد ابن طاهر فرق در واو مشدد و نزد ابو الفتح در واو زائد و نزد بعضی دیگر نیز ابدال واو بهمزه
جائز است شاید که مصنف مذهب اینها را اختیار کرده ترک این قیود مذکوره نموده باشد **سوال** ابدال آن واو که
ضمه او لازمی نباشد چنانکه در واو لوک بهمزه چرا جائز نشد **جواب** هرگاه بسبب عارض ضمه علت ابدال ضعیف بود لهذا
ابدال آن واو بهمزه جائز نشد **سوال** واو مشدد را چرا ابدال نمیکنند **جواب** بسبب قوت واو مشدد ابدال او بهمزه
جائز نشد **سوال** در واو مضموم که زائد باشد یا مبدل از حرف ابدال آن واو چرا جائز نشد **جواب** واو اصلی مضموم
بضمه لازمی در حکم اجتماع دو واو است و این موجب ابدال است مر ضعف را و تنها مجهول نیست ... در جواز ابدال یعنی

واو در وسط کلمه بدل کرده نمیشود باعتبار حال آن بچه بدل کرده میشود و واو مضموم که زائد باشد یا بدل از حرف علت ابدال در آن واو مضموم ضعیف است بجهت عروض آن لهذا ابدال آن واو بهمزه جائز نشد **سوال** در تُجَاه در اصل وجاه بود واو مضموم را تا بدل کردند بهمزه چرا بدل نمیکردند **جواب** تبدیل واو مضموم بتا قیاسی نیست این ابدال شاذ است چنانکه در اُحُد نا واو مفتوح را بهمزه بدل کردند **قوله** یا مکسور بدانکه قلب واو مکسوره بهمزه موافق قیاس است نزد مازنی صرفی خلاف قیاس و شارح رضی غیره مصنف اختیار کرد مذهب مازنی لهذا ذکر کرد واو مکسور را در قاعده قیاسیه مثال ورد واو مضموم و مکسور را گفت وجوه بضمتین واو و جیم جمع وجه بفتح واو بمعنی روی واو را بهمزه بدل کردند اجوه شد این مثال واو مضموم است و وشاح بکسر واو و شین معجمه و حای مهمله بمعنی گردن مرصع بجواهر یعنی حمائل واو را بهمزه بدل کردند اشاح شد و وشاح بضم واو نیز آمده در صورت مثال واو مضموم نیز خواهد شد **سوال** آن واو مکسور که در اول کلمه باشد ابدال بهمزه چرا جائز شد **جواب** گاه کسره بر واو ثقیل بود بسبب مناسبت میان واو که اخت ضمه است و کسره که اخت یا است لهذا واو را بهمزه بدل کردند **سوال** آن واو مکسور که در وسط کلمه باشد ابدال وی چرا جائز نشد با وجود ثقل مذکور **جواب** ابتدا بثقیل اشنع است نه وسط آن لهذا آن واو مکسور را که در اول کلمه باشد بدل کردند بهمزه متوسط را **سوال** هرگاه که توسط واو ثقیل اشنع نشد پس واو یکه مضموم باشد در وسط ابدال وی بهمزه چرا جائز شد **جواب** بسبب زیادت ثقل بود واو

آن واو را بدل کردند و در واو مفتوح نیز قلب واقع است در بعضی مواضع برخلاف قیاس چون اَحَد و اَناة بمعنی بفتح یای موحده سکون نون مهمله بمعنی جز یعنی قلیل **قوله** مواضع بفتح میم کسر ضاد معجمه بمعنی جاهای نهادن جمع موضع **قوله** برخلاف قیاس بدانکه قیاس آنست که واو مفتوح را بهمزه بدل نکنند زیرا که فتح بر واو ثقیل نیست بخلاف واو مضموم و مکسور که ضمه و کسره بر آن ثقیل می‌باشد پس قلب این در واو با همزه تخفیف است پس مصنف از مواضع مذکوره دو مثال در دیگر آورد احد بفتحتین همزه و حا و دال مهمله بمعنی تنها اصلش وَحَد واو را بهمزه بدل کردند احد شد و دیگر اناة بفتح همزه و نون و تای فوقانی در آخر بمعنی

زن سنگین یا زنی که در جا خیزد و در آهستگی کردن استعمال اصلش وناة بود واو را بهمزه بدل کردند اناة شد **قاعده** هر الفیکه ما قبلش مضموم باشد واو شود چون ضُورِبَ مضروب بضاد معجمه را مهمله بای موحده ماضی مجهول است از باب مفاعلت صیغه اصلش ضارب بود چون خواستند که ضارب را مجهول کنند ضاد را ضمه دادند یا چار الف را ضمه ماقبل او واو شد و را را کسره دادند ضورب شد یعنی با یکدیگر شمشیر زده شد و اگر مکسور باشد یا گردد چون محاریب بمعنی گو ما قبل الف مکسور با

آن الف ابدل کنند بیا چون محاریب بفتح میم و حای کسرای مهملتین و سکون یای تحتانی و بای موحده جمع محراب بکسر میم بمعنی بالا
خانهاست و صدر مجالس و طاق در درون مسجد که بطرف قبله باشد چون محراب را جمع کنند بعد دو حرف الف جمع درآوردند
چنانکه در سابق جمع مسجد چون مساجد دیدی پس جمعها حرف سوم مکسور شد در محراب کسره دادند تا جای را کسره ماقبل الف یا شد محاریب
شد **قاعده** هر واو و یا متحرک باشد بحرکت لازم و ماقبل او مفتوح باشد بفتح لازم در کلمه از التباس مفرد ایمن باشد و بر وزن
فعلان و فعلی نباشد و لام کلمه حرف علت نباشد و در معنی آن واو و یا که صحیح بودن واجب نباشد در آن کلمه تعلیلی دیگر از
جنس و نیفتاده باشد واجب بود ابدال آن واو و یا بالف برای تخفیف چون قال و باع و دعا و رمی از قید متحرک احتراز شد از آن
واو و یا که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح که ابدال آن واو و یا بالف جائز نیست بنا بر عدم ثقل چنانکه در قول و بیع و از قید متحرک
لازمی احتراز شد از آن واو و یا که متحرک باشد بحرکت غیر لازم و ماقبل او مفتوح که ابدال آن واو و یا هم بالف جائز نیست چنانکه در جَیَل
و جَیَل که در اصل جَیأَل بود بفتح جیم و همزه و سکون واو و یای ثانی تحتانیه و فتح همزه همزه را تخفیف کردند بنقل حرکت
او و جیل شد واو و یا متحرک است لیکن بحرکت غیر لازم لهذا در اینجا واو و یا را بالف بدل نکردند **سوال** در تخشی که در
اصل تخشی بود یای متحرک است بحرکت غیر لازم که حاصل شده است بسبب عامل ناصب و جازم پس یا را بالف چرا بدل
کردند **جواب** چونکه حرکت عارضی است بسبب عامل حاصل شده لاکن مطلق حرکت اصلی است لهذا یا را بالف بدل کردند
از اینجا معلوم شد که حرکت غیر لازم آن است که بسبب عامل وضع واضع نباشد و از قید ماقبل او متحرک باشد بفتح لازم احتراز
از آن واو و یا که متحرک باشد و ماقبل او ساکن یا متحرک بحرکت ضمه یا کسره این واو و یا را بالف بدل نخواهند کرد برای عدم مقتضی
چنانکه در نصرت یای متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن است چون صُوَر بضم صاد مهمله و فتح واو و چون طِوَل بکسر طای مهمله و فتح واو
و از قید لازمی احتراز شد از آن واو و یا که متحرک و ماقبل او مفتوح باشد بفتح غیر لازم که ابدال آن واو و یا بالف جائز نیست چنانکه
فوعد فیه حسبه واو و یا متحرک بحرکت لازم و ماقبل او مفتوح لاکن بفتح غیر لازم بسبب محض اتصال کلمه فا لهذا واو و یا الف
نشد **سوال** ابدال آن واو و یا که متحرک بحرکت لازمی نباشد یا ماقبل او مفتوح بفتح لازمی نباشد ابدال بالف چرا واجب نشد
جواب مقتضای ابدال ثقل است هر گاه در این دو صورت ثقل عارضی است لهذا واو و یا را بالف بدل نکردند **قوله** کلمه
از التباس مفرد ایمن باشد التباس بای موحده و سین مهمله پیوسته شدن و آمیخته شدن ایمن بیای مجهول بمعنی بی ترس و یا
مجهول آنست که کسره ماقبل او میل کرده باشد مانند دیر و شیر مقابل یای معروف همچون تیر پس از این قید احتراز شد از آن واو
و یا که ماقبل الف تثنیه افتد که ابدال آن جائز نیست بسبب التباس آن کلمه با مفرد در صورت ابدال آن واو و یا بالف چنانچه
در دعوا و رمیا مثال اگر واو و یا را بالف بدل کنند اجتماع ساکنین شود میان واو و الف یکی از آن بیفتد و معنی در ...

اگرچه فعل با فاعل در حکم یک کلمه است پس معلوم شد که عدم ابدال ایشان از جهت التباس نیست مغربت
نه از جهت این مانع و بعضی قید کرده اند که مصدر و جمع نباشد پس از قید مصدر خارج شد قُوَدٌ و غَیَبٌ که
مصدر اند و از قید جمع خارج شد مثل خَوَنَةٌ جمع خائن و حَوَکَةٌ جمع حائک و خَوَنَةٌ جمع خائن هر چند درین مصدر و جمع شرائط یافته
میشود لاکن واو و یا را بالف بدل نکردند بجهت بودن مصدر و جمع و صاحب اصول اکبری این هر دو قید را
اعتبار نکرده قُوَدٌ و غَیَبٌ و حَوَکَةٌ و خَوَنَةٌ را در شاذ شمرده همچنین کرد مصنف علیه الرحمه حاصل آنکه هر واو و یا که
متحرک باشد بحرکت لازم آه مبتدا **قوله** واجب بود ابدال آن واو و یا بالف برای تخفیف خبر است مصنف
برای این قاعده چهار مثال که جامع شرائط است ورد مثل قَالَ بَاعَ دَعَا رَمَى اصل قَالَ قَوَلَ بود واو
متحرک بود ما قبل او مفتوح بالف بدل کردند قَالَ شد مثال اجوف واوی بمعنی گفت آن یک مرد باع در اصل بَیَعَ
یا را بالف بدل کردند باع شد مثال اجوف یائی بمعنی فروخت آن یک مرد دعا دَعَوَ واو بالف شد مثال ناقص واوی
بمعنی بخواند آن یک مرد رمی در اصل رَمَیَ یا متحرک ما قبل مفتوح یا بالف شد رمی شد مثال ناقص یائی بمعنی تیر انداخت

واگر با وجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود وجود بتصحیحین واو وجیم بمعنی هستی ضد عدم **قوله** شرائط بشین معجمه و کسره
وطای مهمله جمع شریطه بوزن هریسه بمعنی نجشن چیز است تعلیق کردن چیزی بچیزی و معنی لسان می آید **قوله**
شاذ بشین وذال ... شده همچنین بمعنی تنها شد وجدا شده بدانکه شاذ مقابلش مطرد مطرد در اصطلاح عبارت است
از آنکه در نثر کلام عرب بسیار باشد شاذ که در کلام عرب کمتر آید و آن سه قسم است یکی مخالف قیاس استعمال هر دو
مثل **شعر** یَسْتَخْرِجُ الْيَرْبُوعَ مِنْ نَافِقَائِهِ ٭ وَمِنْ جُحْرِهِ بِالشَّيْخَةِ الْيُتَقَصَّعُ که الف در دخول الف ولام بر فعل
خلاف قیاس استعمال است لهذا این قسم را مردود خوانند دوم مخالف استعمال موافق قیاس مثل **مصرع**
ام اوعال کها او اقربا مقتضا قیاس کهی است سوم مخالف قیاس موافق استعمال چون قُوَدٌ و غَیَبٌ قیاس
قلب واو و یا بالف بود و لیکن و بعضی این هر دو قسم مقبول اند مراد درینجا ازین قسمین اخیرین می باشد و نزد بعضی و لیکن
مردود اند و قسم ثالث مقبول است و اینجا مراد از شاذ قسم ثالث است نادر آنرا گویند که وجود ش قلیل بود مخالف قیاس
بود یا نه ضعیف آنرا گویند که در وجودش کلام بود حاصل آنست که هر لفظی که در آن این جمیع شرائط یافته شوند و تصحیح کنند شاذ
بود چون قُوَدٌ و غَیَبٌ و خَوَنَةٌ و حَوَکَةٌ پس قُوَدٌ بفتحتین قاف و واو و دال مهمله بمعنی کشنده کشتن است اگرچه درین لفظ واو متحرک
ما قبل او مفتوح بالف بدل نکردند پس شاذ بود و همچنین غَیَبٌ بمعنی و خَوَنَةٌ جمع خائن بمعنی خیانت کننده و حَوَکَةٌ جمع حائک
بمعنی نورباف و همچنین رَوَحٌ بالتحریک بمعنی دوری سرهای قدمین نزدیکی باشند در وقت گام نهادن واو در لغت مغز

از بحر طویل
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
معنی آن ...
...
از سوراخ ...
ان از سوراخ
...
بیرون کند ...
بجای ...
بجای ...
بجای ...
... منه

و بتهوا اول جمع آوه بمعنی دابه و حول بکسر واو بمعنی کثیر الحیل و رنیع بکسر الواو بمعنی کثیر الخوف بخلاف دعوا و رمیا و دوران
و هیجان و صوری و حیدی و عور و صید و طوی و قوی لفظ بخلاف اشاره است باینکه این همه امثله احترازیه از قیود
عدمیه بطور لف و نشر اند باید دانست که لف و نشر عبارتست از انکه لفظی چند مبهم سازند و بعد از ان ایشان را
بلفظهای دیگر تفسیر کنند الفاظ نخستین را لف گویند و الفاظ پسین را نشر و اگر نشر موافق لف باشد لف و نشر مرتب است ۹
و اگر مشوش خوانند پس دعوا و رمیا هر دو تثنیه یکی اجوف واوی دیگر یائی مثال شرط اول ست اگر واو و یا را با الف
بدل کنند دو الف جمع شوند باچار یکی را برای التقای ساکنین بیندازند دعی و رمی شوند پس معلوم نگردد که این لفظ
تثنیه است یا واحد پس واو و یا را بر حال خود نگاه داشتند تا تثنیه با مفرد ملتبس نگردد و دوران بفتحتین دال مهمله و واو
و رای مهمله اجوف واوی بمعنی گردیدن و هیجان بفتحتین ها و یای تحتانی و جیم اجوف یائی برانگیخته شدن گرد و جز آن این هر دو
مثال شرط دوم ست که واو و یا بقاعده مذکوره با الف بدل نکردند بواسطه آنکه بر وزن فعلان ست و در شافیه و غیره
مذکور ست که در معانی مثال این الفاظ حرکت ست پس واو و یا متحرک نگاه داشتند تا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت
معنوی مانند حیدان بفتحتین بمعنی روان شدن و سریان بفتحتین سین و رای مهمله بمعنی جمیع اجزای چیزی
رسیدن و صوری اجوف واوی بمعنی نام آبی ست موضعیست نزدیک مدینه و حیدی اجوف یائی بمعنی ماده خر که از
سایه خود بجهد از نشاط این هر دو مثال شرط سوم اند واو و یا الف نگشت از برای آنکه بر وزن فعلی ست و در شافیه
مذکور ست که در صوری و حیدی واو و یا را با الف بدل نکردند برای بنا حرکت لفظی دلالت کند بر حرکت معنوی
چنانکه در دوران و هیجان ست و عور ماضی معلوم از باب علم اجوف واوی بمعنی یکچشم شد و صید ماضی معلوم از باب
علم اجوف یائی بمعنی سر بلند داشت از کبر این هر دو مثال شرط چهارم ست واو و یا الف نگشت از برای انکه عور بمعنی اعور
و صید بمعنی اصید ست هر دو ماضی معلوم اند از باب افعلال حاصل آنکه باب افعلال اصل ست هرگاه در اصل که
باب افعلال ست اعلال نکردند در فرع نیز نکردند اعور بمعنی یکچشم کور شد و اصید بمعنی سر از کبر بلند کرد و طوی ماضی
معلوم لفیف مقرون از باب ضرب مصدرش طی بفتح طای مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی پیچیدن و قوی بقاف
ماضی معلوم ست از باب علم لفیف مقرون بمعنی توانا شد این هر دو مثال شرط پنجم ست واو طوی با الف بدل نشد
از برای انکه درین لفظ از یک تعلیل بهمین قسم که ابدال یا با الف ست واقع شد چه طوی در اصل طوی بود یای متحرک
ما قبلش مفتوح با الف بدل کردند طوی ست اگر واو را نیز بدل کنند اجتماع دو تعلیل از یکجنس در یک کلمه لازم آید
و همچنین در قوی و در حیی ماضی معلوم از باب علم مصدرش حیا بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی شرم داشتن ست

۹ لف و نشر غیر مرتب

نیز چنین ست **قاعده** هر ماضی معتل عین که مفتوح العین باشد و ضمیر مرفوع بارز متحرک بوی متصل شود اگر واوی
باشد نقل کنند بضم و اگر یائی باشد نقل کنند بکسر حرکت واو و یا نقل کنند بما قبل بعد ازالهٔ حرکت ما قبل تا ضمه
دلالت کند بر واو و کسره بر یا نزدیک حذف واو و یا برای علت اجتماع ساکنین یعنی معتل بالا گذشت **قوله** ضمیر
مرفوع بارز متحرک ضمیر مرفوع یعنی ضمیری که فاعل واقع شود و فاعل آنست که اسناد فعل یا شبه فعل جانب او باشد از قید
بارز احتراز شد از مستتر و از قید متحرک احتراز شد از ساکن بیانش آینده می آید **قوله** متصل بضم میم و کسر صاد بمعنی
پیوسته پس **بدانکه** اسم بر دو قسم ست یکی اسم ظاهر مانند زید و عمرو دوم ضمیر و آن بر دو قسم ست متصل و منفصل متصل
بر سه قسم ست مرفوع متصل و منصوب متصل و مجرور متصل و منفصل نیز بر دو قسم ست مرفوع منفصل و منصوب
منفصل اما مرفوع متصل بر دو قسم ست بارز و مستتر و بارز نیز بر دو قسم ست ساکن و متحرک مراد از ضمیر مرفوع
متحرک ست یعنی ضمیر فاعل که صاحب حرکت ست مثل تای مضموم و مفتوح و مکسور فعلتُ بخلاف ضمیر فاعل ساکن
مانند الف قالا و واو قالوا و یا تقولی چون واو باعوا که حکم مذکور در ایشان جاری نباشد **قوله** ازاله بکسر همزه و زای منقوطه
بمعنی دور کردن **قوله** دلالت بفتح دال مهمله و بکسر نیز بمعنی راه نمودن **قوله** اجتماع بجیم و عین مهمله بمعنی گردانیدن
قوله ساکنین بسین و کسر کاف و فتح نون و سکون یای تحتانی تثنیه ساکن حاصل آنست که فعل ماضی که حرف علت
در عین فعل باشد و آن عین مفتوح باشد و ضمیر فاعل متحرک با وی پیوسته باشد اگر واوی باشد نقل کنند بضم و اگر یائی
باشد نقل کنند بکسره حرکت را که ضمه و کسره منقول ست نقل کنند بحرف بالای عین فعل بعد دور کردن حرکت ما قبل
زیرا که یک حرف قابل دو حرکت نمی باشد تا ضمه دلالت کند بر واو که حذف کرده شده است از برای دو ساکن و تا کسره دلالت
کند بر یا که حذف کرده شده است بواسطهٔ اجتماع دو ساکن پس از قید هر ماضی معتل عین احتراز شد از ماضی که معتل
العین نباشد خواه صحیح باشد خواه مهموز خواه مثال خواه ناقص خواه مضاعف که حکم اینها چنین نیست برای عدم
حاجت بسوی این حکم بضرورت و بسبب قید مفتوح العین احتراز شد از ان ماضی معتل العین که مکسور العین باشد زیرا که
در ماضی مکسور العین معتل عین واوی وقت اتصال ضمیر مرفوع بارز این حکم یافته نمیشود چنانکه در خِفْتُ که در اصل
خَوِفْتُ بود بکسر واو و واو را بضمه نقل نکردند بلکه کسره واو را نقل کرده بما قبل دادند بر انتقال کسره بر واو و واو را بسبب
اجتماع ساکنین میان واو و فا حذف کردند خِفْتُ شد **سوال** هر ماضی که معتل عین واوی و مکسور العین باشد
نقل او بسوی ضمه چرا جائز نیست **جواب** هر گاه که کسره دلالت میکرد در باب نقل او بضمه بر حذف واو و دلالت بر یا
اصل ست لهذا بر اصل گذاشته شد و نقل او بضمه نکردند **سوال** دلالت بر یا چرا اصل شد **جواب** هر گاه

که معانی هر باب علیحده هستند و از اختلاف ابواب اختلاف معانی لازم می آید لهذا دلالت بر باب اصل گردید و نیز احتراز شد
از ان ماضی معتل عین که مضموم العین باشد در صورت نیز حکم مذکور یافته نخواهد شد برای عدم حاجت جانب نقل او بضمه
در صورت در معتل عین واوی هر دو دلالت یعنی هم بر باب هم بر واو موجود خواهد بود چنانکه در طلت ضاف و طول
این قاعده را بعبارت دیگر و قید زاید نوشته است چنانچه شارح ملا علاء الدین آنرا نقل کرده تشریح می کنند که فا کلمه
ماضی که ثلاثی مجرد است بعد حذف عین کلمه خواه یا باشد یا واو باجتماع ساکنین کسره باید اگر یائی بود تا دلالت کند
بر حذف یا یا از باب مکسور العین بود تا دلالت کند بر باب گر بنای اگر یائی نبود و نه از باب مکسور العین ضمه باید
یعنی بعد حذف عین کلمه بسبب اجتماع ساکنین فای کلمه ماضی معلوم را کسره میدادند اگر یائی باشد یا از باب مکسور العین و ضمه میدادند
اگر واوی باشد و از باب مکسور العین نباشد بعضی شارحین گفته اند که لفظ ماضی عام است معروف یا مجهول غلط
کرده اند زیرا که بنای مجهول حکم آخر است چون قلن که در اصل قَوَلن بود واو را بالف بدل کردند و افگندند جهت اجتماع
ساکنین پس قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر واو محذوف پس اگر مجهول بود اصلش قُوِلن بود کسره واو را بجای ضمه ماقبل
دادند پس واو را یا کرده حذف کردند جهت اجتماع ساکنین بعد ازان قاف را ضمه دادند تا دلیل باشد بر واو محذوف
و همچنین خِفن بالکسر و بِعن بالفتح تفصیل اینست که اگر ساقط شود عین مجهول پس کسره درینجا جائز است گفته شود
در مجهول قِلن و بِعن و خِفن بالکسر الخالص فی الکل مگر نحو خفن و بعن لبس مجهول بمعروف است جائز است ضمه
پس گفته شود قُلن و بُعن بالضم الصریح فی الکل مگر در قلن لبس معروف بمجهول است و بعضی میگویند وقتیکه قایم
باشد قرینه مجهول نحو انا بعن و الاقوال قلن جائز است کسره در اجوف یائی و در اجوف مکسور العین و جائز است
ضمه در غیر هر دو اگرچه التباس هر دو ولیکن قرینه موجود است و اگر قرینه نباشد پس مختار ضمه است در اجوف یائی و مکسور
العین در مجهول و در معلوم بالکسر مختار است کسره در غیر هر دو مجهول و ضمه در معلوم تا التباس معلوم بمجهول نه گردد و ظاهر
کلام عراقی موجب فرق نیست میان وجود قرینه و نبود قرینه لیس ثلاثی خارج شد مزید فیه زیرا که در ماضی مزید وقتیکه ضمیر مرفوع
بارز متحرک با و متصل شود واو و یا را بضمه و کسره بدل نخواهند کرد چنانچه در اُخترتُ و انقدتُ که در اصل اختیرتُ و انقودتُ
بود یا و واو را بضمه و کسره نقل نکردند بلکه واو و یا را بالف بدل کردند و الف را بسبب اجتماع ساکنین میان الف و را و الف
و دال معلقین حذف کردند اخترتُ و انقدتُ شد **سوال** در ماضی ثلاثی مزید وقت اتصال ضمیر واو و یا را بضمه و کسره
چرا نقل نکردند تا دلالت کند بر واو و یای محذوف **جواب** هر گاه که ضمه و کسره حرکت ثقیل است در ثلاثی مزید بسبب
حرکت کثرت حروف ثقل یافته میشود پس اگر حرکت واو و یا را نقل کنند بضمه و کسره ثقل زیاده لازم آید لهذا حرکت بضمه
کسره نقل نکردند مصنف در مثال ازین قاعده یکی واوی دیگر یائی آورد و گفت چون قُلتُ و بِعتُ قلت بالضم

ماضی متکلم واحد ست از باب نصر بمعنی گفتم و قِلتُ بالکسر ماضی متکلم واحد ست از باب ضرب بمعنی فرو خفتم [illegible]
درشرح این قاعده می‌نویسند بدانکه درمیان اصل قُلتُ و قِلتُ تعلیل آن اختلاف واقع شده نزد کسائی اصل قُلتُ قَوُلتُ
بضم واو ست حرکت ضمه را نقل کرده بما قبل واو دادند و واو را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند قُلتُ شد نزد سیبویه اصل قُلتُ
قَوَلتُ بفتح واو ست زیرا که قُلتُ متعدی ست و در فعل بضم عین متعدی یافته نشده و بنظر آنکه اگر واو قَولتُ را بقاعده مذکوره
بدل کنند بالف و الف را بسبب اجتماع ساکنین حذف کنند معلوم نشود که آیا این واوی ست یا یائی قَولتُ را نقل کرده بقَوُلتُ
بضم واو آوردند لهذا باعتبار اینکه ضمه لغتاً اوست ضمه دیگر بروی دشوار داشته نقل کرده بما قبل واو دادند بعد ازان حرکت
ما قبل واو را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند قُلتُ شد و ضمه قاف دلالت میکند بر حذف واو و همچنین بِعتُ که در اصل بَیَعتُ
بفتح یای مثناه تحتانیه بود نقل کرده بَیِعتُ بکسر یای مثناه تحتانیه آوردند بعد ازان کسره باعتبار مذکور بر یا دشوار دا[شته]
نقل کرده بما قبل دادند بعد از حرکت ما قبل یا را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند بِعتُ شد همین ست مذهب اکثر
نحاة بخلاف ابن حاجب بخلاف خِفتُ زیرا که اصل دلالت بر باب ست خِفتُ بجای مجرد و ما ماضی متکلم واحد ست از
باب سمع واجوف واوی بمعنی ترسیدم درین صیغه نقل نکرده اند یعنی خِفتُ در اصل خَوِفتُ بود نقل نکردند از خَوِفتُ بکسر
سوی خَوُفتُ بضم عین تا ضمه دلالت کند بر واو محذوف چنانکه در قُلتُ کردند زیرا که اصل در لفظ آنست که رعایت دلالت
بر باب کرده شود زیرا که در رعایت باب اعتبار معنی ست و در رعایت دلالت بر محذوف اعتبار لفظ و لفظ نسبت بمعنی قالب
کالبد ست و معنی نسبت بمنزله جنس است که در قالب کالبد باشد و رعایت معنی اهم ست از رعایت لفظ لعین التباس
واوی بیا اسهل ست از اشتباه باب بباب بجهت نقل نکردند و این در قُلتُ و بِعتُ ممکن نیست بسبب فتح فا و عین
این جواب سوال مقدر ست تقریرش اینکه هرگاه اصل دلالت بر باب ست در قلت و بعت رعایت این اصل چرا نکردند و نقل
عین کالضمه و کسره برای دلالت بر واو و یای محذوفه چرا اختیار کردند جواب داد مصنف که این دلالت در قلت
و بعت ممکن نیست زیرا که دال باب حرکت عین کلمه ست و حرکت عین کلمه در مثل این هر دو لفظ مشتبه است با حرکت
فا کلمه در صورت نقل معلوم نخواهد شد که این فتح عین کلمه ست نقل کرده شده برای دلالت بر باب یا فتح فا کلمه لهذا اختیار
کرده شد دلالت بر واو و یای محذوفه بدلالت باب سوال میباید که رعایت باب در قلت و بعت میکردند
و رعایت واوی در خفت ازانکه بضم واو دادن خُفت التباس بابی دیگری آید زیرا که مضارع او یخاف می آید پس معلوم
که ماضی او بکسر عین ست نه بضم عین و نه بفتح عین زیرا که باب فَعُلَ یَفعَلُ بضم عین ماضی و فتح عین مضارع در کلام عرب
نیامده است مگر در صورت تحقق بر [illegible] ثلاث چون کُدتُ و تَکادُ در باب فَعُلَ یَفعَلُ بضم العین فی الماضی و فتح فی المضارع [illegible]

بیامده است بخلاف قُلتُ که بضم دادن واو التباس بباب فَعَلَ یَفعُلُ بضم العین فی الماضی والمضارع میاید و باب فَعُلَ یَفعُلُ در کلام عرب مطرد است و در اجوف نیز آمده است چون طَالَ یَطُولُ طُولاً و جَادَ یَجُودُ جُودًا **جواب** رعایت باب در خفت بنقل حرکت ممکن نیست زیرا که کسرهٔ فا کلمه در ذی العین نقل دلالت میکند بر باب از آنجهت که ضیح ماضی بکسر فا کلمه نیامده است الا بر لغت بعضی که در شهد شهد گویند و در رد رِدّ بس قطعا معلوم میشود که این کسرهٔ عین کلمه است که نقل کرده اند بخلاف فتحهٔ فا کلمه در قلت و بعت که او در ادا الی نیست بر باب پس قطعا معلوم نمیشود که فتحه عین کلمه است پس ضم در قلت رعایت واوی کرده شد تا اجوف و هم هر دو فوت نشود در قلت و بعت هر دو دلالت موجود است قلتُ لفظا مهملهٔ ماضی معلوم متکلم واحد است از باب شرف واجوف واوی بمعنی دراز شدم از طول بالضم که در اصل طَوُلتُ بود و بعت بهای هوز ماضی متکلم واحد است از باب سمع اجوف یائی بمعنی ترسیدم حاصل آنست که قلت در اصل طَوُلتُ بود و در اصل هَیِبتُ هَیِبتُ بود ضمه واو و کسره یا بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل اجتماع ساکنین شد میان واو و لام و میان یا و با واو و یا افتاد طُلتُ و هِبتُ شد پس ضمه طا و کسره ها دال است بر حذف واو و یا و نیز دال است بر انکه این صیغه مضموم العین است و این صیغه مکسور العین **سوال** در لَستُ که در اصل لَیِستُ بکسر یا بود چرا حرکت عین کلمه را نقل نکردند تا دلیل بودی بر حذف یا و بای چنانکه در هِبتُ **جواب** لَستُ فعل است جاری مجری حرف چون خواستند که اعلال از وی نفی کنند از جهت علامت مشابهت بحرف بدین سبب فا را مفتوح داشتند و عین کلمه را ساکن کردند تا الف نگردد و بعد اتصال ضمیر متحرک عین کلمه را از جهت التقای ساکنین حذف کردند **سوال** واو و یا در قلت و بعت منقلب بالف گردد از انکه وقوع حرف ساکن بعد واو و یا مانع تعلیل است **جواب** این سکون عارضی است نه لازمی از انکه بلحوق ضمیر پیدا شده است **سوال** بعد از دادن ضمه واوی و کسره یائی نیز واو و یا از جهت تحرک و انفتاح ماقبل خواست که الف گردد و آن الف از جهت اجتماع ساکنین خواست که بیفتد و دلیل شود بر حذف واو و یا پس در آوردن ضمه و کسره فایده چیست **جواب** لا نسلم که واو و یا خواستند که الف شود زیرا که شرط این تعلیل آنست که واو و یا متحرک باشند بحرکت لازمی تا این ضمه و کسره عارضیست و دیگر این آنست که حرکت لازم ثقیل است و حرکت عارضی ثقیل نیست تا ابدال از جهت ثقل است نه از جهت خفت **سوال** چون این ضمه و کسره عارضی ثقیل نیست پس نقل بسوی ماقبل چرا جائز شد **جواب** شرط نقل تحقق حرکت بر واو و یا فقط است خواه لازمی باشد خواه عارضی بخلاف ابدال که شرط او تحقیق حرکت بر واو و یا لازمیست تا ثقل حاصل آید از ابدال **قاعده** هر واو که در مصدر بود و در فعل او تعلیل شده باشد و ماقبل او کسره باشد مصدر بفتح میم و سکون صاد و فتح دال مهملتین مصدر است یا اسم ظرف از باب نصر بمعنی صادر شدن و جای از شدن و بیرون آمدن و در اصطلاح صرفیان عبارتست از اسمیکه از و افعال و صفات

باشد و به معنی فارسی ویدن باتن و در بعضی نون والف مانند الضرب زدن والقتل کشتن است باقی تحقیق آن در
یعنی لفظ تا ۱۲
شرح منشعبه نوشته ام **قوله** هر واویکه در مصدر بود ازین قید خارج شد آن واو که در مصدر نباشد گو که ماقبل او مکسور بود که
واو بیا بدل نخواهند کرد چنانچه عوض بکسر عین مهمله و فتح واو هر چند واو واقع است بعد کسره لاکن مصدر نیست و قیما در
مثل **قوله** تعالی دینا قیما در اصل مصدر است **قوله** در فعل او تعلیل شده باشد مراد از فعل معلل بودن او عم است از آنکه
همین تعلیل در ان شده باشد یا غیر چنانکه واو در عیاذ بدل کرده شد بیا بجهت اعلال عاذ که واو را بالف بدل کرده شد از این
احتراز شد از ان واوکه در مصدر باشد بعد کسره لاکن در فعل او تعلیل نشده باشد مثل قاوم قواما **قوله** ماقبل او مکسور
باشد ازین قید احتراز است از آن واوکه جمیع شرائط یافته شوند لاکن ماقبل او مکسور نیست که ابدال آن واو نیز بیا
جائز نیست چنانکه در دوام بفتح دال مهمله و واو بمعنی همیشگی در فعل او تعلیل شده مثل دام لاکن ماقبل واو
مکسور نیست واو یا نشد **سوال** هر واوکه در مصدر بود و در فعل او تعلیل شده باشد لاکن ماقبل او مکسور
نباشد ابدال آن واو بیا چرا جائز نشد **جواب** برای فقدان کسره که مقتضی ابدال بود **سوال**
آن واو را که در قاعده مذکوره شرائط مذکوره یافته شود بیا چرا بدل میکنند **جواب** برای موافقت کسره ماقبل
و ضعف واو و بسبب وقوع اعلال در فعل او و حاصل آنست هر مصدر یکه از اجوف واوی باشد و در فعل او
تعلیل شده باشد واجب است که او را از جهت کسره ماقبل و موافقت فعل بیا بدل کنند چون قام قیاما قام
در اصل قوم است واو متحرک ماقبل او مفتوح بود بالف بدل کردند قام شد ماضی معلوم است از باب نصر
از اجوف واوی یعنی ایستادن یکبار در زمانه گذشته قیاما در اصل قواما بود واو را بیا بدل کردند قیاما شد قیام
بالکسر بمعنی ایستادن است بخلاف قاوم قواما قواما بکسر قاف مصدر از باب مفاعلت بمعنی برابری کردن پس
در قواما واو یا نشد زیرا که در فعل او تعلیل نشده است و تصحیح حال حولا با وجود کسره و اعلال فعل شاذ است
و بعضی گفته اند که تصحیح حول موافق قیاس است زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند التباس بحیل میاید که جمع حیله است
و التباس مانع تعلیل است و بعضی گفته اند که وجود الف بعد واو شرط این تعلیل است و این قول مختار است
پس در حولا سوال وارد نشود لاکن بر قیاما که در اصل قواما بوده است وارد خواهد شد از آنکه تعلیل شده است لیکن بعد واو الف
نیست مگر آنکه گویند که بعد واو الف لفظا باشد یا تقدیرا و اینجا الف تقدیریست از آنکه در اصل قواما بوده است بعده
قصر کردند **قاعده** هر واویکه در وحدان ساکن باشد و بعد او الف جمع آید و ماقبل مکسور باشد شود وحدان بضم
واو و سکون حا و دال مهملتین جمع واحد بمعنی آن بود که در محل وحدان واحد یعنی **قوله** هر واویکه در وحدان ساکن بود

احتراز شد از واو طوال جمع طویل آنکه واو در وحدان ساکن نیست اعلال جیاد که در اصل جواد بالکسر جمع جواد بالفتح بود
بمعنی اسپ تیز رو با آنکه واو در وحدان ساکن نیست بسبب آنکه ماقبل الف نباشد مگر مفتوح پس این فتحه جز الف بود و الف
همیشه ساکن باشد پس این فتح واو هم در حکم سکون است **سوال** جیاد که در اصل جواد جمع جید که در اصل جیود
بوده با آنکه واو در وحدان ساکن نیست چرا تعلیل کردند **جواب** تعلیل این از این قاعده نشده بلکه این را قاعده
دیگر است که صاحب شافیه درین مقام بیان نموده و مصنف آنرا گذاشته عنقریب بیان کرده خواهد شد **قوله** بعد او
الف جمع افتد احتراز شد از عوده بکسر عین و فتح واو جمع عود بسکون واو شتر کبیر السن واو یا نشد از آنکه بعد واو الف
نیست **سوال** ابدال آن واو که بعد از الف جمع نیفتد چرا جایز نشد **جواب** برای قلت ضعف واو بسبب عدم اعتلال
واو بالف ابدال آن واو بیا جایز نشد و اعلال ثیرة جمع ثور شاذ است از روی قیاس نه از روی استعمال زیرا که قیاس
آن بود که ثورة بودی بجهت نبودن الف بعد واو و از قید قول ما قبل او مکسور باشد احتراز شد از آن واو که در مفرد
ساکن باشد و بعد الف جمع افتد لاکن ماقبل او مکسور نباشد چنانکه در اقوال جمع قول زیرا که جمع ... یافته شد لاکن عین
ماقبل او مکسور نیست لهذا واو را بیا بدل نکردند **سوال** هر جا که واو در مفرد ساکن باشد و بعد الف جمع افتد و ماقبل
او مکسور باشد ابدال آن واو بیا چرا جایز نشد **جواب** برای عدم مقتضی ابدال یعنی کسره الحاصل هر واو که در واحد
باشد ساکن بود چون او را جمع کنند بعد واو واحد الفی که در جمع حیاض واقع شود آن واو را بیا گردد چون روض و ریاض
و حوض و حیاض روض بفتح راء مهمله و سکون واو و ضاد معجمه اسم بمعنی باغ و مرغزار و ریاض بالکسر در اصل رواض
بود جمع روض بسکون الواو و واو در عین کلمه یعنی کسره ماقبل الف افتاده و در واحد ساکن است واو را بیا بدل ریاض شد بمعنی نرم
رام کردن و مرغزارها حوض بفتح حای مهمله سکون واو و ضاد معجمه معروف بمعنی چه بچه حیاض بالکسر جمع اوست اصلش
حواض واو را بیا برای کسره ماقبل یا شد حیاض شد الحاصل قاعده موعوده هر واو که در جمع بعد کسره افتد و عین واحدش منقلب
گشته باشد بالف یا بیا بدل کرده شود بیا چنانکه دیار و ثیر و دیمة و دیم **قوله** عین واحدش منقلب گشته از این احتراز شد
از طیال جمع طویل که عین واحدش معلل نیست و اعلالش شاذ است از روی قیاس هم از روی استعمال زیرا که طوال
بمعنی کما هو القیاس اکثر است استعمالا نسبت طیال چنانچه در قول شاعری که غالی روایت کرده آمده است **مصرع**
وان اعز الرجال طیالها هذا قیاس طیالها و در رواء تعلیل نشده با آنکه عین واحدش معلل است یعنی در بیان بجهت کراهت
اعلالین چنانکه در هوی و طوی تعلیل نکردند بجهت کراهت اعلالین در رواء جمع ریان بمعنی سیراب تعلیل نشده زیرا که در
واحدش تعلیل نشده و اگر تعلیل کرده شود لازم آید اجتماع اعلالین و این جایز نیست **قاعده** هر واو که در مستقبل باشد

چون یطوی که واو متحرک است ما قبل او ساکن لاکن در ماضیش که طوی است در عینش تعلیل نشده از این قید فایده دانست که بنای
فعل مضارع از فعل ماضی است پس تعلیل مضارع باتباع فعل ماضی است اگرچه ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست از این قید
شان نیست تا م و استقام را که این هر دو ماضی ستند پس برای ماضی دیگر باشد تا موافقت ماضی که ماضی باشد حاصل اینست که هر واو
و یا که مستقبل و مانند آن متحرک باشد و ما قبل آن ساکن نه لین آید و نه حرف مدغم روا باشد که حرکت واو و یا را نقل کرده به ما قبل شد
برای موافقت ماضی بشرطی که آید پس مصنف مثال موجودی که دران قید مذکوره یافته میشود آورد و گفت چون یقول و یبیع
و مقول و مبیع اصل یقول یقول بود واو متحرک ما قبل او ساکن بسکون غیر لازم و در ماضیش که قال است تعلیل شده بود
برای موافقت ماضی حرکت واو را نقل کرده به ما قبل دادند یقول شد مثال مضارع معلوم است از باب نصر و اجوف واوی بمعنی
میگوید و خواهد گفت اصل یبیع یبیع بود کسره یا را نقل کرده به ما قبل دادند یبیع شد مثال مضارع معلوم است از باب ضرب اجوف
یایی بمعنی میفروشد و خواهد فروخت [illegible] مقول در اصل مقوول بود ضمه واو را به قاف دادند و حذف کردند از جهت اجتماع
ساکنین مقول شد مثال اسم مفعول از مانند مستقبل است از باب نصر اجوف واوی بمعنی گفته شده بدانکه در حذف واو اختلاف است
اخفش میگوید واو اول محذوف است زیرا که دوم علامت است علامت حذف کرده نمیشود و سیبویه جواب داده است که علامت
جای حذف نمیکنند که علامت دیگر نباشد اینجا علامت دیگر میم است دلیل دوم نزد اخفش اینست که واو اول را حذف کسی اولی است
تا که اجتماع تعلیلین در یک حرف لازم نیاید سوم آنکه اکثر حذف کرده میشود اول از دو ساکن مثل قل و بع [illegible] و سیبویه میگوید که واو
اصلی و واو دوم زاید است حذف کردن زائد اولی است از اصلی و مازنی میگوید که هر دو قول حسن است و همچنین مبیع که در اصل مبیوع بود
ضمه یا را به ما قبل دادند دو ساکن بهم آمدند واو حذف کرده شد نزد یک سیبویه ضمه یا را بکسره بدل کردند و اخفش یا را حذف کرد و ضمه یا را بکسره
بدل کرد و واو را بیا بدل کرد مبیع مازنی میگوید هر دو قول حسن است لیکن وجه سیبویه بهتر است از جهت که یا در مبیع ظاهر است اگر
حذف کرده شود عین پس گفته شود مبوع و این کسی نمیگوید وجه اخفش آنست که واو علامت مفعول ضعیف است و حق است که قول سیبویه
احسن است زیرا که در قول اخفش چهار تغیرات است یکی نقل ضمه دوم حذف یا سوم قلب ضمه بکسره چهارم بدل کردن واو را به یا و در قول سیبویه سه
تغیرات است یکی نقل ضمه دوم قلب ضمه بکسره سوم حذف واو سوال موافقت ماضی بدل واو و یا بالف تقاضا میکند
نه نقل حرکت از ایشان جواب رعایت موافقت ماضی همین تقاضا میکند لاکن اگر یقال و یباع میگفتند در التباس [illegible] باب فتح یفتح
و [illegible] می لیکن [illegible] تعلیل بنقل اختیار افتاد نه بابدال یا آنکه [illegible] نصر و نصر [illegible] باشد یا آنکه در ماضی بعض جای بنقل نیز
تعلیل شده است چنانکه در ثلاثی بعث قیل و بیع جز آن [illegible] تقلیل که در اصل [illegible] چون عمل [illegible] قانون مذکور کردند و ساکن
بهم آمدند یکی واو دوم لام واو را بیفگندند یقل شد خلاصه جواب آنکه اگر یقول برعایت ماضی واو را بالف بدل کنند با این [illegible] گوئیم

واو مضموم و ما قبلش حرف صحیح ساکن ضمهٔ او را برای رعایت ماضی بفتح بدل کردند و آن فتحه را بما قبل دادند و واو را بسبب تحرک اصلی و
انفتاح ما قبل بالف بدل کردند چنانچه گذشت تا باشد دلالت بر مجذوف فتح واو از قلن مثلا بضم بدل میکنند لا محاله اشتباه آید که شاید این از باب
فعل یفعل یا از باب فعُل یفعُل است همچنین اگر بیایع گویند و اگر حرکت فتحه بود آن واو و یا را بدل کنند بالف اگر آن واو و یا ملاقی ساکن نباشد
تحقیقا یا تقدیرا و لام کلمه حرف علت نباشد و نیز یا دت مشترک میان اسم و فعل در اول کلمه نباشد و کلمه برای تعجب نباشد ملاقی تقیا اسم فاعل از باب
مفاعلت بمعنی متصل شونده **قوله** مشترک بتین معجمه و رای مهمله اسم مفعول است از باب افتعال مجیح بمعنی نیاز کرده شده **قوله** تجیب بعین
مهمله بجیم و بای مهمله مصدر است از باب تفعل تصحیح بمعنی شگفتن یعنی اگر حرکت او بضمه یا کسره نباشد بلکه فتحه باشد و ما قبل واو و یا حرف ساکن
باشد فتح واو و یا بما قبل بدهند و آن واو و یا را بالف بدل کنند اگر ملاقات شده ساکن نباشد در حقیقت یا در تقدیر یعنی بعد واو و یا مفتوح ما قبل
ساکن است حرف ساکن نباشد در حقیقت یعنی بالفعل یا در تقدیر یعنی در اصل ثلاثی ساکن احتراز شد از اسم آله مشابه اسم آله یعنی
اسمیکه هم وزن اسم آله است چنانچه مِقوال و مِکیال مِقوَل و مِکیَل هر چند که در مقال و واو و یا متحرک است ما قبل او ساکن لاکن ملاقی ساکن است
لهذا حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل نداده اند و علاوه آن اسم آله را بر اصل نهادند تا که ممتاز باشد از اسم ظرف از این باب زیرا که اسم
ظرف تعلیل کرده میشود **سوال** عکس چرا نکردند **جواب** تعلیل در اسم ظرف اولی است از اسم آله زیرا که اسم ظرف قریب یفعل است از اسم آله
چون مخیط **سوال** در مِقوَل و مِقوال چرا تعلیل نکرده اند **جواب** اسم فاعل برای مبالغه نیز داخل است در اسم آله چون مِقوَل
بسیار گوینده و مِقوال بسیار بسیار گوینده **قوله** تحقیقا او تقدیرا مثالش آینده می آید **قوله** لام کلمه حرف علت نباشد
چون اِحییَ استحیی ماضی معلوم از باب افعال و استفعال که در اصل اَحییَ و استحیی بود یا الف نشده پس اگر در عین کلمه تعلیل کرده شود
لازم آید اجتماع تعلیلین و این تغیر است **سوال** در احیا و استحیا چرا تعلیل در عین کلمه نمیکنند با وجود یکه در لام کلمه تعلیل
جواب ای قیاس بواحد **قوله** زیاده مشترک الخ یعنی شرط تعلیل در اسم نیست که حرف زاید که مشترک است میان اسم و فعل
در اولش نباشد تا آن هم وزن فعل متعارف شود قبل التعلیل یا بعد التعلیل پس در ابیض و اسود تعلیل جائز نیست زیرا که هم وزن فعل
متعارف است قبل تعلیل و بعد تعلیل و نیز در تقوال و تبیان و تصویر و تمییز تعلیل جائز نیست زیرا که این الفاظ هم وزن فعل میشوند
بعد تعلیل پس اگر بنا کنی از بیع بر وزن تفعِل بکسر التاء و العین بگوئی تبیِع بکسر تا و بای موحده و سکون یا و اصلش تبیِع بود بر وزن فعل
متعارف نیست زیرا که متعارف بفتح تا علامت مضارع است بکسر تا متعارف نیست بلکه قلیل است و اگر بنا کنی از بیع مبیع مثل مضرب
بکسر عین در اصل مبیِع بود حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند مبیع شد زیرا که مخالف وزن فعل متعارف است بسبب یا و آن میم زیرا که
آن مخصوص است باسم **قوله** و کلمه برای تعجب نباشد احتراز شد از آن واو و یا که مفتوح باشند و ما قبل او ساکن لاکن در صیغه تعجب باشد
و صیغه تعجب دو هستند یکی ما افعله بفتح همزه و سکون فا و فتح عین و لام و بضم ها ضمیر دیگر افعِل به بفتح همزه و سکون فا و کسر عین

ب ریوه
مفعل استفعال را
بر صیغهٔ تفعیل کرده اند
برای فرق از مصدر
تعلیل کرده شود
بسبب تعلیل چون
اقوال یعنی گوئی
با قبل و بر سر واو را
بالف بدل کنند همزه
دو الف ساقط شود
پس فرق بین اقوال
ماضی و اسم تفضیل
باقی نماند ۱۲ محمد
عبد الله عفی عنه

اطلاق نکاحها کرده معلیین که اجوف یائی است یعنی بر شدن اصل آن اطیاب فتح یا را بما قبل داده و یا در موضع حرکت بود آه و انشجا
بجای معهود ضاد معجمه اصلش استجاض فتحه یا را بما قبل داده و یا در موضع حرکت بود داه این که ولجوف یائی است مخفی آن و ان شد جوف نیست
پیوسته از راه بیخ و بن بیت بیاری بدانکه اختلاف کرده اند صرفیان در الف محذوف صحیح آنست که محذوف ثالث است از جهت یاده او قوی
او بلطف جمهور مختار خلیل سیبویه و ابن مالک ابن هشام ست و اخفش و ابن بران رفته اند که محذوف الف اولی ست که عین کلمت
و باید الف در تصریح ست که اخفش حذف تا در حال عدم اضافت از عرب حکایت کرده است و اراد اراءة و اجاب اجابا و ابن مالک حذف
تا در حالت اضافت جائز دارد نحو اقام الصلوة الآیه و گذاشتن تا الحدیث که در اصل اقامة و استعارة بوده است **قاعده**
هر واو و یا که متحرک باشد و ما قبل او ساکن حرکت بران واو و یا دشوار بدارند زیرا که حکم آن واو و یا حکم حرف صحیح ست چون دَلْوٌ و ظَبْیٌ دشوار
بضم دال مهمله و سکون شین منقوطه صد آسان الیه یعنی هر واو و یا که متحرک باشد و ما قبل او ساکن حرکت یعنی ضمه و فتحه و کسره که پیش
و زبر و زیر ست بران واو و یا دشوار نباشد و ثقیل نگردد واو و یا بسبب ما قبل احتمال حرکات ثلثه میکنند چون دَلْوٌ بفتح دال مهمله
و سکون لام و آن کوزه ایست که با و آب از چاه کشند مثال واو است و ظَبْیٌ بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده آهو و آن جانوریست در غا
شهرت چشم سخن بان چشم او تشبیه کنند مثال یاییست و اگر ما قبل واو و یا متحرک بود و بضمه یا بکسره ضمه و کسره بران واو و یا دشوار داشته
ساکن کنند برای تخفیف این قاعده تعلق دارد از قاعده بالا و **قوله** اگر ما قبل واو معطوف ست قول از قاعده اولی که ما قبل
او ساکن ست معطوف علیه ست پس بدین صورت تقدیر عبارت چنین است هر واو و یا که متحرک باشد و ما قبل او متحرک بود بضمه یا بکسره در صورت
ضمه و کسره بران واو و یا دشوار داشته ساکن کنند برای تخفیف یعنی حرف علت مضموم و مکسور باشد و ما قبل او متحرک باشد مفتوح باشد
پس ضمه و کسره حرف علت را زائل نمایند متصل اگر ما قبل ضمه و کسره بود و بعد ضمه واو باشد و ما قبل کسره و ضمه باشد و بعد از کسره یا باشد و اگر همچنین نباشد
پس ضمه و کسره حرف علت را زائل نمایند بغیر نقل پس تفصیل مقام اینکه آن واو و یا که مضموم باشد یا مکسور و ما قبل او نیز متحرک بحرکت ضمه یا کسره
بجای لام کلمه بود یا بجای عین کلمه اگر بجای لام کلمه بود ضمه آن واو و یا را نقل کرده بما قبل خواهند داد اگر ما قبل ضمه مکسور باشد و بعد از ان ضمه واو
چنانکه دُعُوٌ و خُشِیٌ که در اصل دَعُوٌ و خَشِیٌ بود واو و یا مضموم ست ما قبل وی مکسور و بعد ضمه واو است و بجهت کسره ما قبل یا بدل کرده
بعد از ان حرکت واو و یا را نقل کرده بما قبل داده بعد از الحرکت ما قبل بعد از ان از جهت اجتماع ساکنین حذف کردند دعوا و خشوا شد
سوال هرگاه واو و یا مضموم باشد و ما قبل او مکسور و بعد ضمه واو باشد حرکت آن واو و یا را نقل کرده بما قبل چرا میدهند **جواب**
چونکه بسبب کسره ما قبل و ضمه آن واو و یا انتقال از کسره بسوی ضمه لازم می آید و این دشوار بود در کلام عرب یافته نشد لهذا ضمه واو و یا را
نقل کرده بما قبل دادند و همچنین کسره آن واو و یا را نقل کرده بما قبل خواهند داد اگر ما قبل آن واو و یا مضموم باشد و بعد کسره یا باشد چنانکه دَعُنْ
و تَخْشِیْنَ که در اصل تَدْعُوِیْنَ و تَخْشِیِیْنَ بر وزن تَنْصُرِیْنَ بود واو و یا مکسور ست و ما قبل وی مضموم و بعد کسره یا مثناة تحتانیه کسره واو و یا را

خالص فاکلمه سوم پیوستن همزه طلب قبل ازانکه فاکلمه را تلفظ کنی پیش فاکلمه کسره خفیف مری شود وید عو در اصل یدعو
واو مضارع معروف مذکر غائب ست از باب نصر ناقص واوی بمعنی میخواند ضمه بر واو دشوار داشته ساکن کردند یدعو شد
یرمی مضارع معلوم مذکر غائب ست از باب ضرب ناقص یائی اصل او یرمی بضم یا بود ضمه بر یا دشوار داشته اند ساکن کردند یرمی شد

یعنی تیر می اندازد **قوله و همچنین** واو و یا که بعد الف اسم فاعل افتد و در فعل او تعلیل شده باشد بدل کرده شود بهمزه بار
اعلال فعل **قوله اعتبار** یعنی بیانش باز گذشت یعنی هر واو و یا بعد الفیکه برای فاعل باشد میکند واقع شود و در فعل این اسم فاعل
تعلیل شده باشد بدل کرده شود آن واو و یا بهمزه از جهت اعتبار اعلال فعل یعنی هرگاه در فعل اعلال شده است باید که در اسم
فاعل نیز اعلال شود زیرا که فعل اصل ست در اعلال تا اعلال اسم فاعل تابع اعلال فعل ست تا ینکه قید هر واو و یا بعد الف
اسم فاعل افتد احتراز ست از ان واو و یا که بعد الف اسم فاعل نیفتد مثل جداول و معایش که حکم اینها خواهد آمد و از قید در فعل او
تعلیل شده باشد احتراز ست از عاور و صاید هر چند که واو و یا واقع ست بعد الف اسم فاعل لاکن در عور و صید که فعل اینهاست
اعلال واقع نشده و همچنین هر دو را مصنف ذیل خلاف بیان کرده است آید همچنین در مقاول و مقاوم و مبایع و معایش
و مبایین همزه گشت از انکه در قاول و قاوم و بایع و عاین و باین الف نشده است همچنین در کاو و را و همزه گشت
از انکه در علوی و رای الف نشده **قوله بدل** کرده شود بهمزه باعتبار اعلال فعل از انکه اسم در تعلیل فرع فعل است مصدر با
خواه اسم فاعل خواه اسم مفعول غیر و اما اگر او را فعل نباشد هم در اسم فاعل تعلیل کنند بنظر اینکه اگر فعل بودی لا محاله
معلول شدی لوجود المقتضی و عدم المانع پس سائف غائط بهمزه خوانند بیا و واو و بعضی گفته اند که سائف و غائط را محمول کرده اند
بر اسم فاعل معلل از جهت مشابهت در وزن شده وقوع حرف علت بعد الف فاعل **سوال** در شاک بفتح شین منقوط
و ضم کاف که در اصل شاوک بوده یعنی صاحب شوکت واو را حذف کردند شاک شد و در لاث بضم ثای مثلثه که در اصل لاوث بود
واو را حذف کردند لاث شد قاعده مذکوره یافته شود پس واو را بهمزه چرا بدل نکردند **جواب** شاذ ست و نزد علامه
زمخشری شاک و لاث که در اصل شوک و لوث بود واو را بالف بدل کردند شاک و لاث شد و درین هر دو لغت دیگر نیز یافته
شده یکی شائک و لائث که موافق قیاس ست دوم شاک و لاث بکسر کاف و ثای مثلثه به تنوین که در شاوک و لاوث
بود واو را بجای لام کلمه بردند شاکو و لاثو شد بعد ضمه بر واو دشوار داشته ساکن کردند و واو بسبب اجتماع ساکنین میان
واو و تنوین واو افتاد شاک و لاث شد پس شالش ثلاثی و ربائی این الفاظ را آورده گفت چون قائل و بائع قائل بقاف و کسر
همزه اسم فاعل ست از باب نصر اجوف واوی اصلش قاول واو را بهمزه بدل کردند قائل شد و بائع بیای موحده و کسر همزه
و عین مهمله بمعنی فروشنده اسم فاعل ست از باب ضرب اجوف یائی اصلش بایع یا را بهمزه بدل کردند بائع شد بخلاف عاور

زائد بهمزه بدل کردند و اگر شد ناقص یائی این دو مثال واوی و یائی طرف ست و عداوة بفتح عین و دال مهملتین معنی دشمنی
اصلش عداوة و واو چون در حکم طرف واقع شده بود بعد الف زائد بهمزه بدل کردند عداءة شد و سقاءة بکسر سین مهمله و قاف بمعنی
آب دادن و ظرفیکه در وی آب خورند اصلش سقایة بود یا را بهمزه بدل کردند این دو لفظ مثال واوی و یائی در حکم طرف است
این سخن محل بحث ست زیرا که شیخ ابن حاجب در شافیه گفته که تای تانیث متغیر نمیباشد کالجز کلمه میگردد پس در ان
دو لفظ واو و یا چنانکه در طرف نیست در حکم طرف نیز نباشد پس قلب بهمزه نباید کرد مانند شقاوة بکسر شین معجمه و قاف بمعنی
بدبختی است شقایة در مصحف مجید بیای تحتانی نیست و عداوة بواو در کتب لغت مرقوم ست فی الجمله عداوت و سقاوة مرة
مسموع نشده **سوال** بالا گذشت که ضمه و کسره بر واو و یا بعد سکون ثقیل نیست پس بایستی که واو در کساء
و یاء در رداء سلامت ماندی و اعلال نشدی همچنین در قائل و بائع **جواب** ضمه و کسره بر واو و یا وقتی ثقیل نیست که ما
ماقبل واو و یا الف نباشد و اینجا ساکن ماقبل ایشان الف زائد ست از انکه الف زائد در حکم عدم است پس چنانستی که واو
و یا بعد حرکت متحرک ست **فائده** بدانکه فعلی اسمی یای لامش واو شود یعنی فعلی بفتح فا و سکون عین اگر اسمی بود و
در لام کلمه یا بود واو شود نحو تقوی که در اصل تقیا بود یا را بواو بدل کردند تقوی شد بمعنی پرهیزگاری و فعلی اگر
صفتی باشد و در لام کلمه یا باشد روا نیست که یا را بواو بدل کنند نحو صدیا زیرا که صفت ست بمعنی زن تشنه
سوال در تقوی چرا یا را بواو بدل کردند و در صدیا چه وجه که صفت ست **جواب** شاذ ست **سوال** اگر فعلی اسمی
باشد یا را بواو بدل کنند و اگر صفتی باشد چرا بدل نکنند **جواب** برای فرق میان فعلی اسمی و صفتی **سوال**
عکس چرا نکردند **جواب** فعلی صفتی ثقیل ست و یا خفیف ست از واو و اسم خفیف و واو ثقیل ست پس یا را
بواو بدل کردند برای تعادل بدانکه فعلی بضم فا و سکون عین اگر اسم باشد چون لام کلمه واو بود یا شود نحو دنیا و علیا که در اصل
دنوی و علوی بود و اگر صفت باشد واو را سلامت میدارند نحو غزوی یعنی زن جنگ کننده و در نحو قصوی و حزوی شاذ ست **سوال** الدار الدنیا
والمنزلة العلیا میگویند پس در ترکیب صفت واقع شده اسم چگونه است بعضی جواب داده اند که اگرچه الدار الدنیا
والمنزلة العلیا میگویند لاکن دار دنیا و منزله علیا نمیگویند پس اگر صفتی بودند در هر دو حال صفت واقع میشدند
و بعضی میگویند بدل میشود واو بیا در صفت خواه صفت محضه باشد نحو قصیا مونث اقصی یا قائم مقام اسما باشد
بغلبه اسم نحو دنیا و علیا و شاذ ست حلوی زیرا که صفت محض ست پس قیاس حلیا ست **قاعده** همزه زائده که بعد الف
جمع افتد بهمزه شود مده بفتح میم و تشدید دال مهمله یعنی حرف علت ساکن که حرکت ماقبل موافق باشد یعنی واو ساکن ماقبل
مضموم و یای ساکن ماقبل مکسور و الف خود همیشه مده است زیرا که ساکن است بسبب فتارش زبان ماقبلش مفتوح میباشد بسبب آن

ماولا زیراکه هرگاه ماقبل الف مضموم باشد او گردد واگر مکسور بود یا گردد پس الف نماند چنانکه گفتیم و همزه متحرک میباشد
مانند اَمَر یا ساکن باشد با فشارش زبان چون رأس وکأس که در صدر مجرد بشد اما اطلاق الف بر همزه در کلام علما بطریق مجاز هم
شایع ست **قوله** زائد یعنی مقابل یکی از فا و عین ولام نباشد و بعد الف که برای جمع زیاده میکنند واقع شود
همزه بدل گردد و بیان تفصیل همزه والف در شرح منشعبه کرده ام حاصل آنست که مده زائده در مفرد وقتیکه
واقع شود بعد الف جمع که بر وزن فَعَائِل است واجب است که آن مده را همزه بدل کنند پس از قید مده احتراز
شد از آن واو و یا که واقع شود بعد الف جمع لاکن در مفرد مده نباشد که ابدال آن واو و یا بهمزه جائز نیست چنانکه
در جَدَاوِل جمع جَدْوَل واو واقع ست بعد الف جمع لاکن در مفرد مده نیست لهذا او را بهمزه بدل نکردند.
سوال مده زائده را بهمزه چرا بدل کنند **جواب** تحریک مده زائده جائز نیست بلکه ممکن نیست وقتیکه بعد الف
باشد بلکه قاعده دیگر درینجا آورده اند که الف زائد که قبل الف مفاعیل ومفاعل افتد او شود یعنی الف زائد که قبل
الف جمع که بر وزن مفاعیل یا بر وزن مفاعل افتد او شود زیراکه تحریک الف ممکن نیست مثل قواریر جمع قاروره
بمعنی شیشه و هر چه دران شراب و جز آن قرار گیرد و بول مریض که پیش طبیب برند چون خواستند که جمع بر وزن
مفاعیل بکنند الف جمع را بعد الف قاروره آوردند و را اول را کسره دادند قاعده یافتند که واو ساکن
ماقبل مکسور واو یا گشت والف زائد که قبل الف جمع واقع شده بود آنرا بواو بدل کردند قواریر شد و صَوَاحِب
جمع صاحب چون خواستند که جمع کنند الف جمع را بعد الف صاحب آوردند و الف صاحب را بواو
بدل کردند صواحب شد و بسبب قید زائده احتراز شد از آن واو و یا که بعد الف جمع افتد و در مفرد مده بود لاکن
زائده نباشد که ابدال آن واو و یا بهمزه جائز نیست چنانکه در معاوِن جمع مَعُونَت بیانش آینده می آید و از قید
بعد الف جمع افتد احتراز شد از آن واو و یا که بعد الف جمع نه افتد گو که در مفرد مده زائده باشد که ابدال آن واو
و یا بهمزه جائز نیست چنانچه در ضَوَارِیب که در اصل ضَنَارِیب بفتح ضاد معجمه و یای مثناة تحتانیه و بعد الف
رای مهمله مکسوره و سکون یای مثناة تحتانیه و بعده بای موحده در آخر بود جمع ضیراب بکسر ضاد معجمه و سکون
یای مثناة تحتانیه و فتح رای مهمله و بای موحده بعد الف یا مده زائده ست در مفرد لیکن بعد الف جمع نیست لهذا
یا را با الف بدل نکردند بلکه او را بواو بدل کردند **سوال** درینجا یا را بواو چرا بدل کردند **جواب** برای آنکه یا
واقع شده قبل الف جمع مکسر را الف جمع مکسر مشابه است بیای تصغیر در وزن مفرد و در تصغیر درینصورت
یا واو میشود مثل ضُوَيْرِيب بضم ضاد معجمه و فتح واو و سکون یای تصغیر و کسر رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه

بعد از همزه یای موحده نیز آخر تصغیر نیز اب لهذا در خیایا را الوا و بدل کردند **قوله** همزه گردد **سوال** زائده که
بعد الف جمع افتد همزه چرا بدل کنند **جواب** هرگاه بعد الف جمع واقع شد اجتماع ساکنین شد میان الف
جمع و مده بتحریک یکی از اینها جائز نبود لهذا ابدل کردند بهمزه و همزه را کسره دادند **سوال** ابدال آن واو و یا که در
مفرد مده زائده باشد یا بعد الف جمع نه افتد بهمزه چرا جائز نشد **جواب** بسبب تحرک آن واو و یا ابدال
آنها بهمزه نشد چون صحائف و عجائز و رسائل که صحائف بصاد و حای مهملتین و فا بمعنی نامها جمع
صحیفه بروزن خلیفه اصل او صحایف بود یا را همزه بدل کردند صحائف شد چه صحیفه را چون خواستند
که جمع کنند بعد حرف الف جمع آوردند تا یا را که مده زائده بود بعد الف جمع واقع شد پس یا را همزه
بدل کردند و همزه را کسره دادند صحائف شد و تای تانیث که زائده است حذف کردند چه در جمع حروف
حذف کنند و اگر از مفرد حرف اصلی محذوف است اعاده میکنند **قوله** عجائز بفتح عین مهمله و جیم و زای
منقوطه بمعنی زنان پیر جمع عجوزه بروزن قبول اصلش عجاوز بود واو را همزه بدل کردند عجائز شد چه عجوزه
چون خواستند که جمع کنند الف جمع بعد دو حرف زائده کردند تا یا و واو بعد الف زائده بود همزه بدل کردند عجائز شد
و در عجوز عجوزة با تای فوقانی لغت ردیه است و فصیح عجوز است بر وزن شکور **قوله** رسائل بفتح را ی مهمله
مهملتین بمعنی نامها و کتوبها بعضی شارحین گفته اند که رسائل جمع رسیله است بر وزن هر لسیه چه رسیله را چون
خواستند که جمع کنند بعد دو حرف الف جمع در آوردند رسائل شد یای تحتانیه یا را که مده زائده بود همزه بدل
کردند رسائل شد و تای تانیث که زائده بود حذف کردند زیرا که در جمع الفاظ اصل این طرز کنند که اگر در
مفرد او حرف زائده باشد از بعد اگر از حرف اصلی از مفرد محذوف است آرند بهتر آن بود که صحائف
و رسائل را هم بجای ذکر میکردند از بهر آنکه مده در مفرد هر دو یا است و مده در مفرد عجائز واو شاید رسیله عجائز
در میان صحائف و رسائل سهو کاتبان باشد لیکن تحقیق آنست که رسائل جمع رساله است چنانچه
شارح فصول و دیگر گفته اند همین مختار مصنف هم معلوم میشود زیرا که مثال الف سوای این لفظ دیگر
در امثله این قاعده نیاورده است بخلاف معایش و معاون یعنی معایش و معاون بخلاف سه لفظ سابق
است زیرا که در این دو لفظ یا و واو را همزه بدل نکردند معایش بفتح میم و عین مهمله و شین معجمه جمع معیشه
بروزن خلیفه بمعنی زندگانی و آنچه زندگانی باو کرده شود در این لفظ یا را با آنکه بعد الف جمع واقع شده است همزه
بدل نکردند زیرا که مده در مفرد او که معیشه است اصلی است نه زائد از بهر آنکه معیشه مشتق از عیش است یا بفتح

ف … بالهمزه … ابن حاجب … جمع صحائف … بالهمزه … مصنف …

پس یا عین الفعل باشد **قوله** معاوِن بفتح میم و عین مهمله و کسر واو ست جمع معونه بفتح میم و ضم عین مهمله و سکون واو و درین لفظ واو با آنکه بعد الف جمع واقع شده ست بهمزه بدل نکردند بهر آنکه مده در مفرد او که معونه ست اصلی ست نه زائد زیرا که معونه مشتق از عون ست بالفتح پس واو عین الفعل باشد

و همزه مصائب برخلاف قیاس ست مصائب بفتح میم و صاد مهمله و کسر همزه و یای موحده جمع مصیبت ست بضم میم و کسر صاد مهمله و سکون یا تحتانیه اسم فاعل از باب افعال یعنی غمها و اندوه این جواب سوال مقدرست تقریرش اینکه همزه مصائب که در اصل مصایب یا بود همزه بدل از یا ست با آنکه آن یا در مفرد که مصیبت ست اصلی ست نه زائد پس آن یا را بهمزه چرا بدل کردند جواب داد مصنف که برخلاف قیاس ست یعنی شاذ ست و بعضی برین اصل تفریع کرده اند که مصائب در اصل مصاوب جمع مصیبت که در اصل مُصْوِبَة بود از باب افعال اجوف واوی نه یایی کسره بر واو ثقیل بود با قبل واو دادند بقانون اقیم واو ساکن شد و ماقبل وی مکسور بیا بدل کردند چون واو حرف اصلی ست باید که بهمزه بدل نکنند زیرا که واو زائد را بهمزه بدل میکنند پس ابدال واو درین لفظ خلاف قیاس ست و صحاح گفته که این را جوهری قال فی الصحاح اجماع عرب ست بر بدل کردن واو مصاوب بهمزه از جهت تشبیه آن بزائده و الصحیح ان بعضی مصاوب نیز جائز ست

قاعده هر واو که طرف یا در حکم طرف و قتیکه متصل شود بکلمه چیز یکه اتصال و لازم نباشد چون الف ضمیر و تای تانیث و ماقبل او مکسور باشد آن واو را بشود تانیث بتای فوقانی و نون و تای مثلثه مصادر باب تفعیل و همزه الحاق یعنی هر واو که در کناره واقع شود یا در حکم کناره و در حکم کناره وقتی میباشد که متصل شود بکلمه کدران واو متطرف ست چیز یکه اتصال و لازم نباشد مثل الف ضمیر و تای تانیث که نشان مونث ست و ماقبل آن واو مکسور باشد بیا بدل شود یا باقتضای کسره و وقوع آن در محل تغییر پس هر واو که در طرف نباشد و ماقبل او مکسور بود ابدال آن واو بیا جائز نیست چنانچه حِوَل بکسر حای مهمله و فتح واو زیرا که در ابدال واو بیا التباس کلمه با کلمه دیگر که حِیَل ست جمع حیله لازم می آید لهذا واو را درین صورت بیا بدل نکردند **قوله** یا در حکم طرف این قید برای تعمیم قاعده ست تا شامل شود مثل دُعِیَت و اخوات او را و قول مصنف وقتیکه آه برای بیان حکم طرف ست **قوله** ماقبل او مکسور باشد ازین قید احتراز شد از آن واو که در طرف افتد و ماقبل او مکسور نباشد که ابدال آن واو بیا جائز نیست چنانچه در دعا که در اصل دعاو بود واو واقع ست در طرف و ماقبل او مکسور نیست لهذا واو را بیا بدل نکردند **سوال** درین صورت ابدال واو بیا چرا جائز نشد **جواب** ...

واو را بیا بدل نکردند **سوال** آن واو که در طرف یا در حکم طرف افتد و ما قبل او مکسور بود چرا بیا بدل میکنند
جواب برای اقتضای کسره که قلب واو را بیا میخواهد و نیز وقوع واو در محل تغیر افتاد **سوال** در اقروة بفتح
همزه و سکون قاف و کسر رای مهمله و فتح واو و تشدید وی با الفتح بمعنی ثانی خر و نیز در سعاسوة بفتح سین و واو اول و بعد الف کسر سین مهمله
ثانی و فتح واو دوم و تای مثناة فوقانیه در آخر بمعنی جماعت مستوره واو واقع ست در حکم طرف و ما قبل مکسور
واو را چرا بدل نکردند **جواب** این شاذ ست چون دُعِیَ دُعِیَا و داعِیَة بتحقیق رَضِیَ رَضِیَا و راضِیَة
و قَوِیَ قَوِیَا که در اصل دُعِوَ دُعِوَا و داعِوَة و رَضِوَ رَضِوَا و راضِوَة و قَوِوَ قَوِوَا بود پس دُعِوَ ماضی مجهول ست از باب
نصر و ناقص واوی واو متطرف را بجهت کسره ما قبل بیا بدل کردند دُعِیَ شد بمعنی خوانده شد آن یکی و تحقیق
دُعِوَا او را بیا بدل کردند دُعِیَا شد صیغه تثنیه ماضی مجهول ست دُعِیَ مثال طرف ست و دُعِیَا مثال حکم
طرف ست و این هر دو مثال فعل اند قوله و داعِیَة بکسر عین مثال اسم فاعل مونث ست واو یا گشت و داعِیَة
بمعنی خواننده یک زن واو این لفظ در حکم طرف ست زیرا که اتصال تای تانیث بکلمه لازم نیست تحقیق دُعُوا
جمع دُعِیَ که در اصل دُعِوُوا بود چون بقانون مذکور عمل کردند دُعِیُوا شد ضمه بر یا دشوار داشته نقل کرده بما قبل
دادند دو ساکن بهم آمدند یکی یا دوم واو و یا افتاد دُعُوا شد این اصل باعتبار وضع ست اما باعتبار آنکه بنای
جمع بعد تعلیل واحد ست در اصل دُعِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد ازاله حرکت ما قبل
التقای ساکنین شد در میان یا و واو یا افتاد دُعُوا شد و در داع اسم فاعل مذکر که در اصل داعِوٌ بوده است
چون بقانون مذکور عمل کردند داعی شد در حالت رفعی و جری نحو جاءنی داعٍ و مررت بداعٍ ضمه و کسره
بر یا دشوار داشته ساکن کردند دو ساکن بهم آمدند یا و تنوین یا افتاد داع شد **سوال** از جهت اجتماع
ساکنین تنوین چرا نیفتاد **جواب** زیرا چه تنوین حرف صحیح ست و یا حرف علت و حذف حرف علت اولی
تر ست از حذف حرف صحیح و در عمو بفتح و عتو بضم مکسر عین و فتح واو یا نگشت با آنکه ما قبل واو مکسور ست از آنکه
در طرف و حکم طرف نیست و اعلال قلبیة که در اصل قنوة بود و یا آنکه ما قبل واو مکسور نیست شاذ ست و بعضی گویند
که حرف ساکن را اعتباری نیست و حکم او حکم معدوم ست پس ما قبل واو در حکم مکسور ست **سوال** اگر حرف
ساکن در حکم معدوم بودی بایستی که در قال و باع واو و یا را بالف بدل میکردند زیرا چه واو و یا متحرک است
و ما قبل ایشان در حکم مفتوح ست **جواب** اگر واو و یا را بالف بدل میکردند یک الف از جهت اجتماع ساکنین
بیفتادی التباس ثلاثی مزید از ثلاثی مجرد آمدی **قاعده** هر واو که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد

یا زیاده از رابع وحرکت ماقبل مخالف واو باشد یا شود ثالث بمثلثه وکسر لام یعنی سوم **قوله**
رابع براء مهمله وکسر بای موحده وعین مهمله یعنی چهارم یعنی هر واوی که در کلمه ثالث جا باشد ساکن یا متحرک در
طرف یا در حکم طرف در فعل یا در اسم پس ازان بسبب زیاده کردن بعضی حروف در کلمه چون رابع گردد یا زیاده
از رابع یعنی بمقام پنجم یا ششم واقع شود وحرکت ماقبل واو مخالف واو باشد یعنی آن واو ضمه نباشد یا نشود
زیرا که در صورت موافقت برای عدم ثقل ابدال نمیکنند ودر صورت مخالفت واو را بیا بدل کنند از برای آنکه
لام کلمه محل تغیر وتخفیف است ویا اخف است از واو دوم آنکه در بعض تصریفات واقع است بعد کسره پس بیا
ست قلب آن بیا نحو دُعِیَ و اُعْلِیَ و اِسْتُعْلِیَ وغیر آن وباقی را برین قیاس کن پس از قول هر واو که در کلمه ثالث
یعنی در لام کلمه باشد احتراز شد از آن واو که بجای لام کلمه نباشد ورابع گردد ابدال آن واو بیا جائز نیست چنانچه در
اِسْتَحْوَذَ و اِسْتَقْوَمَ **سوال** ابدال آن واو که بجای لام کلمه نباشد ورابع گردد بیا چرا جائز نشد **جواب**
برای عدم وقوع واو در محل تغیر وتخفیف از قید حرکت ماقبل واو مخالف واو باشد احتراز شد از آن واو که در
ثالث افتد ورابع گردد وحرکت ماقبل مخالف واو نباشد که ابدال آن واو نیز بیا جائز نیست چنانچه یَدْعُوْ **سوال**
در صورت واو بیا چرا ابدال نشود **جواب** برای مناسبت ضمه ماقبل **قوله** چون رابع گردد احتراز شد
از آن واو که در ثالث افتد لاکن رابع نگردد که ابدال آن واو بیا جائز نیست چنانچه در دَعَا زیرا که در بیجا مستحق
ابدال یافته نمیشود چون اَعْلَیْتُ و اِسْتَعْلَیْتُ اَعْلَیْتُ بصیغه ماضی متکلم واحد است از باب افعال ناقص واوی
اصلش اعلوت بود واو چون رابع واقع شد وماقبل او ضمه نبود بیا بدل کردند اعلیت شد یعنی بلند کردم و استعلیت
بصیغه ماضی متکلم واحد است از باب اِستفعال وناقص واوی اصلش استعلوت بود واو چون ششم واقع
شده ماقبل او ضمه نبود بیا بدل کردند اِستعلیت شد یعنی بلند شدم ومانند اِصْطَفَیْتُ اصلش اِصْطَفَوْتُ بود واو چون
خامس واقع شده بیا بدل کردند اصطفیت شد یعنی برگزیدم از اصطفا بصاد وطای مهملتین وفا برگزیدن تحقیق
سخن آنکه اعلیت مشتق از علو بضمتین عین ولام وتشدید واو وآن بلندیست وهمچنین اِستعلیت واصطفیت از صفوت
بهر سه حرکت صاد مهمله وسکون فا بمعنی برگزیدنست پس در اصل آن علوت وصفوت که علوت واو سیوم است
چون اعلیت در باب افعال آوردند چهارم واقع شد و اِستعلیت در باب استفعال آوردند واو ششم واقع شد زیرا که
در باب افعال یک همزه زیاده کنند ودر باب استفعال سه حرف که همزه وسین وتا است ودر اصطفیت واو پنجم واقع است
از بهر آنکه در باب افتعال دو حرف زیاده کنند که همزه وتا است همچنین تعلیان وتدعیان ومصطفیان که در

مُعَلَّیَاتٌ مُسْتَعْیَوَانٌ وَمُسْتَطْعُوَانٌ بود و همچنین یَاعَیَانِ و یَغْزَیَانِ و یَرْضَیَان که در اصل یَعْیَوَان و یَغْزَوَانِ و یَرْضَوَان

بوده است بدین قانون واو یا شد همچنین یَدْعُوْنَ که در اصل یَدْعُوُوْنَ بوده ست بدین قانون واو یا شد از جهت

تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت دو ساکن فراهم آمد تا الف افتاد یدعون شد همچنین دُعِیَ و رُضِیَ که در اصل

یُدْعَوُ و یُرْضَوُ بود بدین قانون عمل کردند واو یا شد و یا از جهت تحرک و انفتاح ما قبل الف گشت یعنی یُرْضَیٰ

شد **سوال** در یدعی و یرضی چون واو متحرک ما قبل او مفتوح بود ابتدا اگر واو را چرا بالف بدل نکردند **جواب**

اینجا دو دلیل ست یکی مقتضی ابدال واو بالف دوم مقتضی ابدال واو بیا و اصل در دلائل اعمال ست نه اهمال

پس اول واو را بیا بدل کردند بعده یا را بالف تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم نیاید **سوال** باید که در اتّقد

اتّصل که در اصل اِوْتَقَدَ و اِوْتَصَلَ بوده ست اول واو را یا کردندی بعده یا را تا تا ترک عمل باحد الدلیلین لازم

نیاید **جواب** این در قوانین مثال یاد کرده شد بعضی جواب داده اند که مقصود از ابدال واو بتا در اتّقد ادغام

ست زیرا که اگر واو را بیا بدل کنند بعده یا را بتا و تا را در تا ادغام کنند کثرت تغیر لازم آید خلاف مقصود و آن در

نیست بخلاف یدعی که در وی مقصود از ابدال واو بیا ابدال یا بالف ست برای تخفیف پس کثرت تغیر اینجا محتمل

ست و در عدوّة و بدعوا و را بیا بدل نکردند اگرچه واو در کلمه ثالث بود و رابع گشته ست از آنکه ما قبل واو مفتوح

نیست اما در شکاعیه که در اصل شکاوة بود واو را بدین قانون بیا بدل کردند با آنکه ما قبل واو مفتوح نیست از جهت

جهت موافقت مصادر ناقص یائی که بیشتر وزن آید از آنکه این وزن در مصادر ناقص یائی غالب ست چنانکه ولایة و حکایة

و درایة و رعایة پس آنچه واوی آید آن واو را بیا بدل کنند تا در صورت مخالف نباشد چنانکه بعضی گفته اند که کینونة

که در اصل کونونة بود واو را بیا بدل کردند و ضمه الفتح بدل کردند از جهت موافقت مصادر اجوف یائی از آنکه این وزن در مصادر اجوف

یائی غالب ست چنانکه صیرورة و غیبوبة و قیلولة و بینونة پس آنچه واوی آید آن را بدل کنند بیا تا در صورت مخالف

نباشد بدانکه این تعلیل در اصل از طرف اخفش و کوفیین ست قال الفاضل الجاربردی و هو ضعیف لانه لو کان

کذلک لم یکن للابدال الواو یاءً و القصیة فتحة و جبنة و سیبویه و بصریین را مسلک دیگر ست که اصلش کیّونة بتفتح علی

بود واو را بقاعده مرمی یا کرده و یا را در یا ادغام کردند پس از آن برای تخفیف یای مفتوحه را حذف کردند و ما شیخ رضی

گوید قول سیبویه اولی ست ذلک هو الاولی قاعده هر حرف علت که در آخر کلمه ساکن باشد در حال جزم و وقف ساقط

شود و علامة السکون جزم بفتح جیم و سکون زای منقوطه بمعنی بریدن ست و در اصطلاح چیزیکه در آخر کلمه لاحق شود

قوله وقف بفتح واو و سکون قاف بمعنی ایستادن و در اصطلاح همان جزم ست و وقف لی قاعل باشد **قوله**

سله یعنی بازایستادن و بازماندن و یعنی بفعال وقت المطابق توقف ای

ساقط لفتح سیغه [illegible] آمده [illegible] ست از باب نصر صحیح یعنی دور شو تا **قوله** علامة الفتح یعنی مهالین لفظ را

تنوین یا یا تقواند یعنی نشان **قوله** السکون لام مکسور حرف جر السکون مجرور متعلق علامت پس سکون علامت

وقف بآخر بیباشد و سکون در آخر میباشد پس حرف علت که در آخر کلمه باشد و ساکن باشد در حال جزم و در حال

وقف ساقط گردد از جهت نشان سکون یعنی علامت در سکون در مضارع مجزوم که آخر او حرف علت ست سقوط حرف

علت و وقف در امر که آخر او حرف علت ست سقوط حرف علت ست مثال جزم لم یرم و مثال وقف مثل واللیل

اذا یسر بحذف یا که در اصل یسری دلیسری بود **سوال** وجه سقوط آن حرف علت که در آخر کلمه باشد در حالت جزم

و وقف چیست **جواب** هرگاه که اثر جزم و وقف سقوط حرکت بود و در مضارع حرکت یافته نشد و حرف علت

حرکت بود و لهذا عوض حرکت حرف علت را حذف کردند **جواب دوم** چرا که حرف علت قائم مقام اعراب است ماننده حرکت

پس چنانکه حرکت حذف کرده شود حرف علت هم ساقط کرده میشود **جواب سوم** اگر حرف علت را ساقط نکنند معلوم نشود

که این سکون از سابق ست که بقاعده پیدا شده یا سکون جدید از باعث عامل لهذا ساقط کرده شود تا دلالت کند بر وقف اثر

عمل عامل چون لم یدع و لم یرم و ادع و ارم لم یدع در اصل لم یدعو بجزم افتاد لم یدع شد یعنی نخوانده ست آن یک مرد

صیغه نفی جحد مذکر غائب واحد ست از باب نصر و ناقص واوی این مثال جزم و سقوط واو لیست و لم یرم در اصل

لم یرمی بود یا بجزمی افتاد لم یرم شد صیغه نفی جحد مذکر غائب واحد ست از باب ضرب ناقص یائی ست یعنی تیر نینداخت

آن یک مرد همچنان لم یخش بجا مثنین جمع بین در اصل لم یخشی بود الف بجزمی افتاد لم یخش شد یعنی نترسید صیغه نفی

جحد مذکر غائب واحد ست از باب علم مثال جزم و سقوط الف ست و ادع در اصل ادعو بود واو بوقف افتاد ادع شد

صیغه امر حاضر واحد ست مذکر از باب نصر و ناقص واوی یعنی بخوان تو یک مرد و ارم در اصل ارمی بود یا بجهت وقف

افتاد ارم شد یعنی تیر بینداز صیغه امر حاضر واحد ست مذکر از باب ضرب ناقص یائی همچنین اخش در اصل اخشی بود

الف بوقف افتاد اخش شد یعنی بترس تو یک مرد صیغه واحد مذکر امر حاضر ناقص یائی مصنف مثال الف حرف علت

ذکر نکرده ست مثال واوی و یائی جزم و وقف ذکر کرد مثال الف هم میباید که می آورد جهتش آنست که الف در اصل

واو میباشد یا یائی پس احتیاج ذکر مثال الف بجزم و الف بوقف نباشد **قاعده** هرجا که اجتماع ساکنین

شود اگر اول حرف مده زائده یا غیر مده باشد و مده حرف علت ساکن که حرکت ما قبل او موافق او باشد و دوم

مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع ساکنین روا باشد بدانکه اسباب اجتماع ساکنین چهار اند یکی

ابدال چنانکه در [illegible] دوم اسکان چنانچه در [illegible] سوم حذف چنانچه در اغزوا ست چهارم زیادت چنانچه [illegible]

در صفت که بالا مذکور شد و اجتماع ساکنین دو نوع ست یکی علی حده چنانچه مصنف ذکر کرده دوم علی غیر
حده که شرح طلبیده علی حده دران یافته نشود چنانکه خواهد آید و اجتماع ساکنین علی حده جائز ست چنانکه
مصنف ذکر کرده نیست حاجت برای رفع آن چرا که درازی صوت در خواندن حرف علت ساکن
بمنزله حرکت ست و ساکن ثانی که مدغم ست مستهلک میباشد در مدغم فیه و متحرک بحرکت مدغم فیه پس
ساکن محض بهم نیامدند لهذا این اجتماع ساکنین جائز شد و اجتماع ساکنین علی غیر حده غیر جائز ست و رفع این
اجتماع ساکنین بر دو نوع ست یکی بحذف چنانچه مذکور که در اصل اقول بود دوم بتحریک یکی ازینها چنانچه
در اخشوا الله و اجتماع ساکنین علی حده در چند جا یافته میشود اول ازینها جائیکه ذکر کرد مصنف بقول خود که
اگر حرف مده زائده یا غیر مده باشد الخ و وجه جواز اجتماع ساکنین بالا مذکور شد و ثانی ازینها جائیکه دو ساکن بهم آمدند
و اول الفی باشد که بدل ست از همزه وصل و ثانی لام تعریف باشد یا یای ایمن و در اول هر دو همزه استفهام
آورده شود مثل آلحسن و آیمن الله که در اصل الحسن بفتح همزه و سکون لام و فتح حا و سین مهملتین و نون و
ایمن الله بفتح همزه و سکون یای مثناة تحتانیه و ضم میم و نون بودند چون در اول اینها همزه استفهام آوردند آن
همزه وصل را ابدال کردند بالف آلحسن و آیمن الله گردید پس درین صورت دو ساکن جمع آمدند یکی الف که بدل
ست از همزه دوم لام تعریف یا یای ایمن پس وجه جواز این اجتماع ساکنین از برای تخفیف با صوت
که بمنزله حرکت ست برای خواندن آن حرف ساکن که بعد اوست سوم ازینها جائیکه نون تاکید ثقیله بعد
الف باشد چنانچه اضربان چهارم ازینها جائیکه های تنبیه بر اسم الله عوض واو قسم آورند و گویند ها الله
دو ساکن جمع شدند یکی الف دوم لام الله سوال درین صورت اجتماع ساکنین چرا جائز شد با آنکه دو
ساکن جمع شده در دو کلمه جواب هرگاه که های تنبیه بمنزله جزو کلمه ست ازان جهت و باعتبار بودن های
تنبیه عوض حرف جر و حرف جر بمنزله جزو مجرور خود ست پس گویا دو ساکن در یک کلمه بهم آمدند اول
ساکن مده ثانی مدغم و این اجتماع ساکنین جائز ست چنانکه گذشت پنجم آنجا جائیکه لفظ ای بکسر همزه
و سکون یای تحتانی بر لفظ الله عوض حرف قسم آرند و گویند ای الله که در اصل ای و الله بود واو
قسم را حذف کردند دو ساکن بهم آمدند یکی یا دوم لام الله و وجه جواز آن سابقا گذشت ششم در
وقف یعنی چنانکه اجتماع ساکنین درین صورت ها جائز ست همچنین در حالت وقف نیز جائز ست مطلقا
خواه ساکن اول حرف علت باشد یا نباشد و ساکن دوم مدغم باشد یا نباشد همچنین جائز ست در عده یعنی

۷ زیرا که وقف محل تخفیف ست ۱۲

گوئی عمرو بسکون آخرش که در ذات میم واو است و اگر مده حذف کرده شود این استثنا ست از کلام سابق یعنی
اگر اجتماع ساکنین در غیر صورت مذکور واقع شود پس ساکن اول یا مده خواهد یا غیر مده در صورت اول مده را حذف
کنند خواه هر دو ساکن در یک کلمه باشد چون قُل و بِع که در اصل قُول و بِیع بود یا در دو کلمه چنانچه در یغزوا الجیش چون
یغزو در اصل یغزو الجیش آورده همزه وصل افتاد اجتماع ساکنین شد میان واو یغزو و لام الجیش و در اینجا برای آنکه واو جمع
است حذف کردند یغزو الجیش شد همچنین قولی الحق اصله قُولِي بود صیغه واحد مونث حاضر امر معروف **سوال**
در این صورت وجه تخصیص حذف چیست **جواب** هرگاه در این صورت ساکن اول الف خواهد بود یا واو و یا یا و
تحریک الف درست نیست زیرا که الف همیشه ساکن می باشد و در تحریک واو و یا واو مضموم قبل آن ضمه و یا مکسور
قبل آن کسره لازم می آید و این ثقیل است لهذا دفع اجتماع ساکنین بتحریک جائز نیست بالحذف متعین کرده شد **سوال**
ساکن اول را چرا حذف کردند حرف ثانی را چرا حذف نکردند **جواب** برای وجود قرینه دالّه بر حذف بدانکه شخصیکه یغزو الجیش
و قولی الحق را بدون واو و یا نویسد این خلاف طاست چنین نباید کرد چون یغزوا الجیش و قولی الحق یغزو ابتنی صیغه
مضارع مذکر غائب معلوم است از باب نصر ناقص واوی در اصل یغزو بضم واو ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یغزو شد یعنی جنگ میکند **قوله**
الجیش بفتح جیم و سکون یای تحتانی و شین معجمه یعنی سپاه و لشکر و الف لام بالای او برای تعریف است **قوله** قولی بقاف امر حاضر معروف
مونث واحد است از باب نصر اجوف واوی اصلش اُقْوُلِي بود ضمه بر واو ثقیل بود با قبل دادند همزه آورده بودند از
برای ابتدای سکون باقی نمانده همزه حذف شد قولی شد و ضمیر مستتر در وی فاعل است **قوله** الحق
بحای حطی تشدید قاف مفعول است یعنی بگو راست و غیر مده حرکت داده شود یعنی اگر اجتماع دو ساکن در غیر مده و حرف
دیگر پس ساکن غیر مده را که ساکن اول است حرکت دهند چون اخشوا القوم اخشوا الله اخشی الله اخشوا بجای و شین معجمه جمع مذکر امر حاضر از باب علم و
ناقص یائی اصلش اِخْشَيُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند اجتماع ساکنین شد میان یا و واو یا افتاد اخشوا شد یا
گوئیم یا متحرک بود ما قبلش مفتوح بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف و واو الف افتاد اخشوا شد بر وزن
افعوا بکسر اول و سکون ثانی و فتح سوم چون ما لفظ الله را با او متصل کردند دو ساکن بهم رسیدند یکی واو که غیر مده است
چه حرکت ما قبل او فتحه است نه ضمه پس مده نباشد زیرا که مده حرف علتیکه حرکت ما قبل او موافق بوده باشد و ساکن دوم
لام تعریف است پس واو را ضمه دادند از بهر آنکه حرکتی است مناسب واو اخشوا الله شد اخشوا فعل است و ضمیر مستتر
در وی فاعل است الله مفعول یعنی بترسید از خدا تعالی اخشی امر حاضر واحد است از باب علم اصلش اخشی بیای
تحتانی اول بکسره ثانی ساکن یا متحرک بود ما قبلش مفتوح بالف بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف و یا الف

اخشاه اخشی شد یا گوییم اصل اخشی اخشیی بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان وی یا یای اول
اخشاه اخشی شد یای ثانی زیرا که ضمیر ست و ضمیری افتد و چون لفظ الله با وی متصل شد دو ساکن بهم آمدند یکی یا و دیگر
لام تعریف الله پس یا را کسره دادند زیرا که کسره حرکتی ست مناسب یا ای اخشی الله شد اخشی فعلست و یا ضمیر
فاعل و الله مفعول یعنی بترس ای زن از خدا **سوال** وجه تخصیص اول بتحریک چیست **جواب** هرگاه مانع
اتصال کلمه با کلمه دیگر سکون اول است لهذا اول ممتاز بحرکت شد **قاعده** اگر دو حرف صحیح ساکن در دو کلمه باشند
اول را حرکت دهند و لا مصنف اجتماع ساکنین در ان حروف که اول ایشان حرف علت باشد مده باشد
یا غیر مده بیان کرده حالا شروع کرد در بیان اجتماع ساکنین که در حروف صحیح باشد یعنی حرف علت نباشد پس اگر در
دو کلمه باشند ساکن اول را برای اجتماع دو ساکن که علی غیر حده ست حرکت دهند و آن حرکت کسره است زیرا که
اصل در تحریک ساکن کسره است چون اذهب ابن اذهب اذهب بلال صیغه های موحده امر حاضر کرد احد ست از
باب منع و فتح صحیح یعنی برو برو چون لفظ اول را بثانی آوردند دو ساکن جمع شدند ساکن اول که بای اذهب اول
و ساکن دوم دال اذهب ثانی از بهر آنکه همزه وصلیست که درمیان کلام واجب الحذف میباشد پس بای اول را
کسره دادند و اگر در یک کلمه باشند دوم را حرکت فتحه دهند باعتبار خفت یعنی اگر دو حرف صحیح ساکن در یک کلمه باشند دوم حرکت
حرکت فتحه باعتبار بودن او اخف الحرکات و نیز در سکون فتحه مناسب ست در خفت و خفت یعنی سبکی چنانچه در
مد که در اصل اُمدُد بر اصل اُنصر بود چون ضمه دال اول را نقل کرده بما قبل دادند دو دال ساکن را ادغام کردند اجتماع ساکنین
شد میان هر دو دال ثانی را حرکت فتحه دادند **سوال** ساکن ثانی را چرا حرکت دادند **جواب** هرگاه که ساکن اول
در ثانی مستهلک بود و ثانی مبین اول ست و تبیین بدون تحریک متصور نیست لهذا ثانی را حرکت دادند کسره
از جهت آنکه اصلیست در تحریک ساکن تحریک بجا و رای علتین مقصد از تفصیل ست یعنی حرکت دادن یعنی ساکن
دوم را کسره از بهر آنکه اصل در تحریک ساختن حرف ساکن کسره است یعنی هرگاه خواهند که حرف ساکن را حرکت
دهند اصل آنست که کسره دهند نه ضمه و فتحه برای مناسبت کسره با سکون باعتبار نوع هر دو علامت چرا که جزم علامت است
فعل ست و کسره علامت اسم ست و دیگر اینکه سکون عدیم الحرکت ست و کسره نیز بمنزله معدوم ست چرا که اکثر جا
یافته نمیشود در کل اقسام فعل و از اسم غیر منصرف وغیره لهذا کسره در تحریک اصل گردید چنانچه رُدِّ بالکسر و ضمه از جهت
متابعت ما قبل اگر ما قبل او مضموم بود و متابعت بتای فوقانی و بای موحده و عین مهمله یعنی پیروی کسی رفتن مصدر
از باب مفاعلت و صحیح یعنی هرجا که دو ساکن در یک کلمه بهم آیند ساکن دوم را حرکت ضمه دهند بواسطه پیروی ما قبل

سوال اصلی ندارد زیرا که اسم قبیله کی بروزن سید مهموز اللام است شطی مد ردن همزه تا القباس شطی صدا آرم
آید جواب الا که شطی بعد ادغام اسم قبیله شده است از اعتبار ساقط پس بعد وجود این شرائط آن واو را یا و یا را در یا ادغام
شود برای تخفیف بجهت مناسبت هر دو خفت یا چنانچه مصنف مثالی شروط بجمیع شرائط آورده و گفت
چون مرمیّ مرمی اسم مفعول است از باب ضرب ناقص یائی مشتق از رمی بمعنی تیر انداختن و مرمی بمعنی تیر انداخته
شده در اصل مرمُوْیٌ بود بروزن مفعول واو و یا جمع شد اول ایشان ساکن بود بشرائط مذکوره واو را بیا بدل
کرده برای خفت و یا را در یا ادغام کردند برای رفع ثقل ضمه ما قبل را بکسره بدل کردند تا یا سالم ماند و کذا مسلمی
که در اصل مُسلِمُوْیَ بود بسبب اضافت بطرف یا نون افتاد مسلموی شد واو و یا بهم آمده اند و اول ایشان ساکن
و ما قبل او مضموم است واو را یا کردند ضمه را بکسره بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند مسلمی شد اگر کسی اعتراض کند
که درین قاعده قید دیگر معتبر است که هر دو واو و یا در یک کلمه باشند و مسلمون کلمه واحده نیست زیرا که مضاف و مضاف
الیه است پس او را و مسلمون بیا چرا بدل کردند جواب فی الواقع قید کلمه واحده درین قاعده معتبر نیست در اینجا
در یک کلمه شدند مراد از کلمه واحده اعم است حقیقةً باشد یا حکماً پس مضاف و مضاف الیه از جهت شدت اتصال بحکم کلمه واحده
شده اند و تمهید هرگاه که فارغ شد مصنف از ایراد قواعد مهموز و معتل با قسامها شروع کرد بیان اصول مضاعف و
گفت **اصول مضاعف** این عبارت داخل قواعد نیست بمنزله باب و فصل است مصنف برای امتیاز
قواعد از ما سبق آورد و تعریف مضاعف بالا گذشت و مضاعف را اصم نیز نامند بجهت شدت آن باعتبار تکرار حرف
بواسطه ادغام و مراد در اینجا از اصول مضاعف ایراد قواعد ادغام است و غرض از آن تخفیف است زیرا که عرب تخفیف
را ثقیل وارند بغایت استثقال چه بر لسان ایشان کلفت شدیده است در رجوع کردن بجانب مخرج بعد انتقال لسان
از آن و مراد ادغام تخفیف است و آن در لغت ادخال چیزی است در چیزی گفته میشود ادغمت اللجام فی فم الدابة ای
ادخلته فیه و ادغام سکون وال است نزد کوفیین و بتشدید دال است از باب افتعال نزد بصریین و در اصطلاح آوردن
دو حرف متجانس است یکبار یعنی بغیر فصل در تلفظ یعنی نیست ادغام و ادخال حرف در حرف حقیقةً بلکه ادغام در اصطلاح
اتصال حرف بحرف است بنوعی که حرف اول در ثانی مستهلک گردد و زمان آن اطول باشد از حرف واحد و اقصر باشد
از زمانه دو حرف پس از اینجا شروع کرد مصنف در بیان قواعد مضاعف که مراد از آن ادغام است و گفت هرجا که دو حرف
صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب بهم آیند و کلمه ملحق برباعی نباشد و از التباس ایمن باشد **قوله**
بدانکه قید صحیح در اینجا جائز نیست زیرا که در حرف علت نیز ادغام آمده است چنانکه می آید **قوله** از یک جنس مراد از یک
نوع ... یعنی صحیح را احکام دیگر است و معتل را احکام دیگر پس ... دلیل نیست که در معتل هم ... نیست که این

و این طریقه مختص بافعال باشد زیراکه درین طریقه نظر کرده میشود بحال مصدر بخلاف طریقه اول شامل است
افعال و اسماء جامده را که مصدر ندارند پس ازین قید احتراز شد ازان کلمه که در وی جمیع
شرائط یافته میشود مگر ملحق برباعی باشد که ادغام دران جائز نیست چنانکه در قردد و جلبب که دو حرف از یکجنس
بهم آمده لاکن ملحق ست برباعی که جعفر و دحرج ست از برای آنکه تا ملحق با ملحق به باقی ماند و الحاق مانع ادغام است جائیکه
سبب که حرف اول از متجانسین متحرک باشد چنانچه مثال مذکور و اگر ساکن باشد ادغام کرده میشود چون جلبّب ملحق بقمطر
اصله جلببب پس حاصل این قید بعد حاصل آمده ست و اگر متحرک باشد الخ تا اینجا و قوله از التباس امین باشد ازین
قید احتراز شد ازان کلمه که دران جمیع شرائط یافته شود لاکن از التباس امین نباشد که در اینجا ادغام ممنوع ست چون
قوبل ماضی مجهول از باب مفاعلت هرچند که دو حرف صحیح از یکجنس بهم آمده لاکن ادغام وی موجب التباس است
بفعل ماضی مجهول از باب تفعیل چون قبّل اعتبار وجوب ادغام و جواز آن و امتناع آن باعتبار حرکت حرف دوم است
و از جمله شرائط ادغام همین ست زیراکه هرجاکه حرکت حرف دوم لازم است ادغام واجب ست و هرجاکه جائز ست ادغام
نیز جائز و هرجاکه ممتنع ست ادغام نیز ممتنع ست چنانکه می آید لهذا مصنف گفت و حرف دوم متحرک باشد چه اگر جمیع
شرائط یافته شود لاکن حرف دوم متحرک نباشد یا متحرک باشد بحرکت غیر لازم که حکم وی در اینجا آمده در اینجا ادغام ممتنع
ست زیراکه تحرک حرف دوم شرط ادغام ست چون ظللت **سوال** در مدّ در حالت وقف و جزم حرف دوم ساکن
میشود و ادغام ممتنع نیست **جواب** سکون وقف را حکم حرکت است **جواب دوم** آنکه تحرک حرف دوم شرط
ست ابتداء لا بقاءً و اینجا ابتدای حرف دوم متحرک بود و الحال ساکن شده ست پس بدانکه اجتماع متجانسین یا در اول
کلمه باشد یا در وسط کلمه یا در آخر پس اگر در آخر کلمه باشد و این اکثر و شایع ست در کلام عرب آن سه قسم است زیراکه هر دو متحرک
اند یا اول آنها ساکن و یا ثانی آنها ساکن پس اگر اول ساکن بود و در دوم ادغام کنند بدانکه ادغام بر سه قسم ست واجب
و جائز و ممتنع پس هرجاکه دو حرف از یکجنس بهم آیند اول آنها ساکن بود ادغام واجب ست خواه در یک کلمه باشد
چون شدّ و مدّ که در اصل شدد و مدد بود بر وزن فعل بسکون عین بود مصدر شدّ و مدّ پس اول را در دوم ادغام کردند
شدّ و مدّ شد و خواه در دو کلمه باشد چون اذهب بیّنا یای اول را در دوم ادغام کردند پس اگر در یک کلمه باشد شرط
ادغام آن نیست که اول متجانسین بدل از الف نباشد برای عدم غرض ادغام قوول که ادغام وی موجب التباس
است چنانکه گذشت و اول متجانسین بدل از همزه نباشد برای عدم غرض ادغام چون ریا که در اصل رئیا بوده است
و اگر در دو کلمه است نیز ادغام واجب است چون اسمع علّا مگر آنکه اول از متجانسین مده نباشد که درین صورت ادغام جائز نیست

اول را ساکن کرده در دوم ادغام کنند **سوال** در تتنزل و تتباعد دو حرف از یکجنس بهم آمده‌اند و هر دو متحرک اند چرا ادغام نکردند **جواب** اجتماع دو حرف از یکجنس درینجا عارضی ست لازم نیست و معتبر درین قاعده اجتماع دو حرف بر سبیل لزوم ست ازینجهت ادغام نکردند مگر وقتیکه بعد متحرک یا مده بود در آنجا جائز ست چنانکه می آید و در مدیدون ادغام ممتنع ست بجهت سکون لازم حرف دوم را و اگر ما قبل متجانسین ساکن باشد بسکون غیر لازم یعنی مده نباشد حرکت را انتقال کرده بما قبل دهند اگر ساکن باشد بسکون غیر لازم پس ادغام کنند این ترکیب مقلوب ست یعنی اگر متجانسین ساکن باشد بسکون غیر لازم یعنی مده نباشد حرکت حرف اول را نقل کرده بما قبل دهند بعد از ان ادغام کنند چون یمد که در اصل یمدد بود دو حرف از یکجنس بهم آمدند هر دو متحرک اند و ما قبل او ساکن بسکون غیر لازم حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند و دال اول را در ثانی ادغام کردند یمد شد حاصل آنست هر جا که دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آیند بر سبیل لزوم هر دو متحرک باشند بحرکت لازم و ما قبل او ساکن باشد بسکون غیر لازم ادغام واجب ست چنانکه در یمد و اگر دوم متحرک باشد بحرکت عارضی ادغام جائز نیست چون مد القوم که در اصل امدد القوم بود حرکت دال ثانی عارضی ست زیرا که بجهت دفع التقای ساکنین پیدا شده ست که واقع بود بجهت اتصال القوم و در اقتتل ادغام واجب نیست با آنکه دو حرف از یکجنس بهم آمده و هر دو متحرک و ما قبل او ساکن بسکون غیر لازم زیرا که اجتماع دو حرف لازم نیست و در شدد و در ادغام نکردند زیرا که ملحق ست بجعفر و ... و جلبب ادغام نکردند زیرا که ملحق ست بدحرج و اگر دوم ساکن باشد بسکون غیر لازم نیز ادغام جائز ست نزد غیر اهل حجاز بحرکت کسره یا فتحه و ضمه نیز اگر حرف اول مضموم بود چون مد لم یمد که در اصل امدد و لم یمدد بود چنانکه گذشت اگر دوم ساکن باشد بسکون لازم ادغام ممتنع ست مگر در تتنزل و تتباعد درین قول استثنا ست از قاعده که دو حرف از یکجنس بهم آیند و هر دو متحرک باشند گویا جواب سوال مقدر ست تقریر سوال اینست که تتنزل و تتباعد صیغه مضارع معلوم واحد ست از باب تفعل و ... می آید و خواهد آمد درین لفظ هر دو حرف صحیح از یکجنس یعنی دو تا جمع شدند هر دو متحرک اند چرا ادغام نکردند جواب داد مصنف مگر در تتنزل الخ یعنی درین هیچ شرایط یافته میشود مگر ادغام نکردند زیرا که اجتماع دو حرف لازم نیست و معتبر درین قاعده اجتماع دو حرف بر سبیل لزوم ست ازینجهت ادغام نکردند و تحقیق تتباعد که تای موحده و عین و دال مهملتین مضارع معلوم واحد ست از باب تفاعل یعنی یکی از دیگر دور میشود و خواهد شد و بدانکه ادغام تای مضارع در تای باب تفعل و تفاعل جائز ست وقتیکه علامت مضارع معلوم نیست متحرک باشد چون تنزل و تباعد یا مده باشد نحو قالوا تنزل قالوا تباعد و ... ادغام

ف ۹۲۳/۶۵م ۶۲۸۶ ظ۲۳۴ زش ر

عمدہ شرح زبدہ

DATE	NO	DATE	NO

ف ۹۲۳/۶۵م ظ۲۳۴ زش ر

۶۲۸۶

عمدہ شرح زبدہ

DATE	NO	DATE	NO